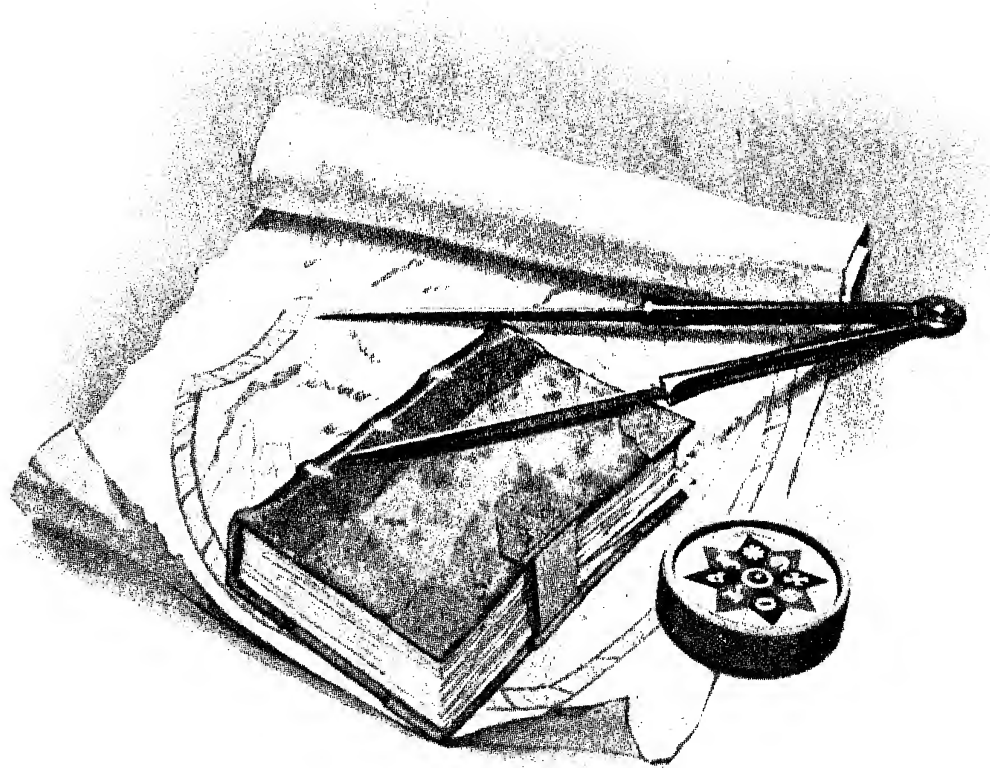




ماجراهای مارکو پولو «بدر جغرافیا»

ریچارد ج. والش
ترجمه احسان شهبازی







ریچارد ج. والش

جراهای مارکوپولو پدر جغرافیا

ترجمه احسان شهبازی



تهران ۱۳۷۵

This is an authorized Persian translation of
ADVENTURES AND DISCOVERIES OF MARCO POLO
Written by Richard J. Walsh
Published by Random House, Inc., New York, 1953.

Tehran 1996

ماجراهای مارکوپولو (پدر جغرافیا)

نویسنده : ریچارد ج. والش

مترجم : احسان شهبازی

چاپ اول : ۱۳۳۹

چاپ چهارم : ۱۳۷۵؛ تیراژ ۳۰۰۰ نسخه

آماده‌سازی و چاپ : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

حق چاپ محفوظ است.


شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ دفتر و فروشگاه مرکزی : خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچه کمان، شماره ۴، کد پستی ۱۵۱۷۸؛
صندوق پستی ۳۶۶-۱۵۱۷۵؛ تلفن: ۷۰-۲۲۶۴۵۶۹؛ فاکس: ۲۲۶۴۵۷۲ ○ مدیریت فروش: خیابان سیدجمال‌الدین
اسدآبادی، خیابان شصت و چهارم، جنب ساختمانهای آ. اس. ب؛ کد پستی ۱۴۳۷۴؛ تلفن: ۲۲۶۵۴۵۸، ۲۲۶۹۹۰۲



توضیح ناشر

تاریخ مجموعه‌ای است از حرکتهای و تجربیات متراکم بشری، و حرکتهای و تجربیات بشری چیزی نیست بجز سرگذشت روزمرهٔ انسانها، انسانهایی که با رفتار، افکار، آرزوها، و تخیلات خود به دنیایی که زیستگاه ماست شکل بخشیده‌اند و می‌بخشند.

آنچه در مجموعهٔ «گردونهٔ تاریخ» می‌آید گوشه‌هایی است از همین واقعیتها و افکار و تخیلات انسانها که خوب یا بد، خوشایند یا ناخوشایند، و اسرارآمیز یا بی‌رمز و راز در گذشته‌های دور و نزدیک، به طور مستقیم و غیرمستقیم، بر سرزمینهای آشنا و ناآشنا تأثیر نهاده است.

هدف «گردونهٔ تاریخ»، نه توضیح و تشریح فنی رویدادها که بیان چگونگی وقایع و توصیف چهره‌های تاریخی با زبانی ساده اما مستند و تفکربرانگیز است، به صورتی که بخصوص برای جوانان و نیز بزرگسالان، در سطوح مختلف فرهنگی و علمی و اجتماعی، سودمند و سرگرم‌کننده باشد.

ناشر امیدوار است اکنون که دورهٔ جدید انتشار «گردونهٔ تاریخ» را آغاز

می‌کند، با دقتی که در انتخاب کتابهای مناسب و سودمند و ترجمه و ویرایش و چاپ آنها به کار می‌برد، این مجموعه مورد استقبال علاقه‌مندان قرار بگیرد و مفید واقع شود.

لازم به توضیح است که کتابهای این مجموعه، به تناسب جنبه‌های کمی و کیفی و رعایت قراردادهای نشر، در دو سری با دو قطع مختلف منتشر می‌شود و هر سری شماره سریال خود را دارد.

در پایان لازم می‌دانیم از آقای دکتر ناصر موفقیان، که دبیری مجموعه را بر عهده گرفته‌اند، و همچنین از کلیه مترجمان و ویراستاران و همکاران عزیز شرکت، که در به ثمر رساندن این برنامه نهایت همکاری را مبذول می‌دارند، صمیمانه تشکر کنیم؛ و من الله التوفیق و علیه التکلان

فهرست مطالب

۱	۱ پسر ونیزی
۴	۲ دربار قوبیلاي قاآن
۸	۳ سرگذشت مسافرت به چین
۱۶	۴ بیابان بزرگ
۲۰	۵ سیبری و مغولان
۲۶	۶ درخاک چین
۳۲	۷ کشفهای دیگر مارکو پولو
۳۷	۸ در شهر با شکوه پکن

۴۲	۹ شورش شهر خانبالیک
۵۰	۱۰ در نخجیرگاه قوییلای قاآن
۵۶	۱۱ نبرد خاقان چین با نایان یاغی
۶۲	۱۲ فتح برمه
۶۷	۱۳ جاده برمه
۷۶	۱۴ به سوی ترعه بزرگ
۸۴	۱۵ در شهر آسمانی هانگچو
۹۴	۱۶ ترك چین
۹۹	۱۷ سفر دریایی
۱۰۴	۱۸ در سرزمین زرخیز هند
۱۱۰	۱۹ به سوی میهن
۱۱۵	۲۰ ونیز و جنورا



PRINTED IN THE NETHERLANDS



پسر و نیزی

مار کوپولو هفده سال داشت که ماجرای بزرگ زندگیش آغاز شد. در شهر و نیزی زندگی می کرد. و نیزی شهری است در ایتالیا که به جای خیابان، آبگذرهای زیادی دارد و مردمش با زورق رفت و آمد می کنند. پدر و عمویش، نیکولوپولو و مافئوپولو، از اشراف شهر بودند و به سوداگری گوهر، ابریشم، و کالاهای گرانبهای دیگر روزگار می گذراندند، يك بار به آسیا سفر کردند. در چین به دربار قوبیلای قاآن، فرمانروای بخش بزرگی از آسیا، باریافتند و از بخشش و لطف او برخوردار شدند.

پدر و عموی مار کو نخستین اروپاییانی بودند که به چین رفتند. خان مغول از آنان پرسشهایی کرد که به زبان مغولی پاسخش گفتند؛ زیرا در سفر دور و دراز خود این زبان را فرا گرفته بودند. خان مقدمشان را گرامی داشت. برایشان جشنها برپا کرد و خواستار شد که بار دیگر به چین بازگردند.



نیکولو پولو، به سال ۱۲۷۱، برای بار دوم رهسپار چین شد و
پسرش را نیز با خود برد. بدین سان، مارکو نخستین پسر اروپایی بود
که چین را دید. سالها در آنجا ماند. سپس به میهن خود بازگشت.
داستانهایی که از آن دیار می گفت، چنان شگفت می نمود که مردم باور
نمی داشتند، و کتابی را که او درباره شگفتیهای آن سر زمین نوشت
گزافه می پنداشتند. از این رو، به طنز، او را مارکوی «هزار هزاری»
نامیدند. ولی او در برابر دیرباوری آنان به خونسردی می گفت:
«از آنچه دیده ام بیش از نیمی نگفته ام.»

گفته های این جوان ونیزی در کشف امریکا مؤثر افتاد. زیرا
کریستوف کلمب سفرنامه او را خواند. هم اکنون نسخه ای از این
کتاب، با یادداشتهایی که کلمب بر آن نوشته، موجود است. مارکو
در کتاب خود از سرزمینهای پر ثروت خاور چیزها گفته بود. کلمب به
امید آنکه از دریاهاى باختر راهی به سوی آن دیار بگشاید، به کشتی

نشست و در اقیانوس اطلس روان شد.

در این سفر نقشه‌ای را همراه داشت که براساس گزارشها و راهنماییهای مارکو کشیده شده بود. در این نقشه نخستین خشکیهایی که در باختر اروپا دیده می‌شد، جزایر ژاپن بود. در آن زمان هیچکس نمی‌دانست که امریکا میان آسیا و اروپاست.

بعدها، آنچه مارکو درباره‌ی خزهای گرانبهای سیبری گفته بود هنری هودسن^۱ را بر آن داشت تا از شمال غرب راهی به سوی آسیا بگشاید. وی به کاوش رود هودسن پرداخت و خلیج هودسن را کشف کرد.

اروپاییان، دویست سال پیش از آنکه نامی از امریکا شنیده باشند، از سفرنامه‌ی مارکو پولو چیزهای بسیار در باره‌ی آسیا آموختند و به پاس راهنماییها و کوششهای این سیاح ونیزی، او را «پدر جغرافیا» خواندند.

1) Henry Hudson

دربار قوییلای قاآن

مارکو، پس از ورود به چین، بسا پدر و عمویش به دربار با شکوه قوییلای قاآن باریافت. با پشت سر گذاشتن دریاها، کوهها، و بیابانها، خسته و سوخته شده بود. خان او را دید و نام و نشانش را پرسید. پدرش پاسخ داد: «غلام شما و پسر من است.» خاقان او را خوشامد گفت و فرمان داد تا جزو ملازمان بارگاهش درآورند و به افتخار او جشن شاهانه‌ای برپا دارند.

مارکوپولو در سفرنامه‌اش وصف این جشن و دیگر جشنها را آورده است تا جلال و شوکت قوییلای قاآن را، که به گمان او خسروی بی‌مانند بود، آشکار سازد.

چنانکه مارکوپولو در سفرنامه‌اش نوشته است، دیوارها و سقف بارگاه خان به سیم و زر و لاک سرخ آراسته بود، و در آن تصویر پرندگان و جانوران و صحنه‌های پیکار بسیار بود. در صدر تالار اریکه خاقان، و در برابر آن میزی قرار داشت. خان بر تخت می‌نشست و ملکه

را در سمت چپ خود می‌نشاند. قامت خان نه بلند بود نه کوتاه. اعضای بدنش سالم و پیکرش از برازندگی بهره تمام داشت. سیمای او دلپذیر بود و گهگاه که سرخ می‌شد لطف بیشتری می‌یافت. چشمانی سیاه و گبیرا و بینی‌ای خوشتراش و برجسته داشت.

نزدیک تخت خان بیست و دو پسر او پشت میزی نشسته بودند. بزرگترینشان کمی بسالتر از دیگران قرار داشت. اما سر هیچیک از پای خان بالاتر نبود. پایینتر از پای خان، زنان پسران او، نوادگان، شاهزادگان، نجبا و امرای سپاه با زنانشان، به ترتیب مقام، جای داشتند. چون میزهای تالار برای همه مهمانان کافی نبود، هزاران تن روی فرشها نشسته و هزاران تن دیگر بیرون بارگاه گرد آمده بودند. بر هر یک از درها دو افسر تنومند، نیزه به دست، پاس می‌دادند تا نگذارند کسی پا بر آستانه درگذارد، زیرا مغولان این عمل را به فال بد می‌گرفتند.

خان همچنانکه نشسته بود، همه تالار را زیر نظر داشت. خادمان پشماری او را خدمت می‌کردند. برای اینکه بازدم آنان به خوراک خاقان نرسد، بینی و دهانشان را با پارچه‌های ابریشمین زیبایی پوشانده بودند. هنگامی که خان نوشیدنی می‌خواست، غلامی که باده می‌آورد، به رسم احترام، سه گام پس می‌رفت و زانو می‌زد. در این حال مهمانان نیز سر به تعظیم فرود می‌آوردند، و خنیاگران نواختن آغاز می‌کردند. چون خان از نوشیدن باز می‌ایستاد، نوازندگان نیز دست از نواختن می‌کشیدند، و مهمانان سر از تعظیم برمی‌داشتند. هر بار که او چیزی می‌نوشید، این مراسم تکرار می‌شد. آلات موسیقی

بیشتر نی، چنگک، و عود بود.

مقدار و نوع خوراك و بشقابهایی که در جشنها به کار می‌رفت شگرف بود. خادمان پیوسته می‌گشتند تا اگر کسی خوردنی یا نوشیدنی بخواهد برایش آماده کنند. و چون خوردن و نوشیدن به پایان می‌رسید، میزها را برمی‌چیدند. آنگاه دلقکها، خنیاگران، بازیگران، و شعبده‌بازان برای هنرنمایی در تالار گرد می‌آمدند.

در آغاز پاییز نیز روز تولد قوبیلای را جشن می‌گرفتند. در این جشن، خسان لباس فاخر زربفتی به تن می‌کرد. بیست هزار تن از بزرگان و افسران جامه‌هایی مانند جامه‌خان، ولی از ابریشم طلایی رنگ، در برمی‌کردند.

بزرگترین جشنها در آغاز سال نو که پایان زمستان است برگزار می‌گردید. در این جشن همه افراد کشورهای تابع خان، مانند او، لباس سفید می‌پوشیدند، زیرا سفیدی را خوش یمن می‌دانستند. شاهزادگان و اشراف یکدیگر را در آغوش می‌کشیدند و تهنیت می‌گفتند و سپس به خانه‌های یکدیگر می‌رفتند و هدیه‌های سفید به هم می‌دادند.

از سراسر قلمرو خان برای او پیشکشهای سفید فرستاده می‌شد. پیشکشهای بزرگ کمتر از صد هزار اسب سفید نبود. مغولان هشتاد و یکی از آنچه انتخاب می‌شد به خان هدیه می‌کردند. مثلاً هر امیر نشینی که اسب سفید می‌داد، هشتاد و یک اسب تقدیم می‌کرد.

در روز تولد خان، پنج هزار فیل از برابر او می‌گذشتند. پیکر فیلها با دیبای زربفتی که تصاویر مرغان و جانوران بر آن دیده می‌شد



پوشیده بود. پس از فیلها، اشتران می‌آوردند. فیلها و اشتران حامل
تحفه‌ها و هدایایی برای خان بودند.

پیشکشها را که از پیشگاه خان می‌گذرانند، خورد و نوش آغاز
می‌شد و صدای موسیقی بزمی خاست؛ و دلچکها و بندبازها نمایش
می‌دادند. هنگامی که خان سرگرم تماشا بود، بیر رام شده‌ای را نزد
او می‌آوردند. این حیوان در پیش پای خان به خاک می‌افتاد.
چنین بود دربار قوییلای قاآن، فرمانروای بزرگ چین.

سرگذشت مسافرت به چین

مارکوی جوان بزودی با درباریان انس گرفت و دربار خان را چون خانه خود یافت. به آداب و زبان فرمانروایان مغول، که از مدتها پیش بر چین فرمانروایی می کردند، آشنا شد. دریافت که خان مشتاق دانستن آداب و رسوم سرزمینهای دور از چین است. از این رو، روزها به گفتن سرگذشت مسافرتش برای او پرداخت.

مارکوپولو و همراهان او با يك كشتی كوچك بادی از دریای مدیترانه گذشته، به بندری در کرانه آسیای صغیر پیاده شده بودند. در آنجا به سوداگران ادویه، ابریشم، زر و گوهر، و عاج پیوستند، سپس به سوی ارمنستان رهسپار شدند. در آن هنگام گذشتن از ارمنستان دشوار می نمود، زیرا سلطان مصر بیشتر سوریه را تسخیر کرده و پیش از آن نیز به قاراج و سوزاندن شهرها و کشتن و به اسارت بردن مسیحیان ارمنستان همت گماشته بود. آنان بدون هراس از هرپشامدی

به سوی چین روانه شدند.

در مرکز ارمنستان به کوه بلند و فراخ دامنی رسیدند. قلّه آن از برفی پوشیده شده بود که هرگز آب نمی‌شد و هر سال بر ضخامت آن می‌افزود. این همان کوه آرارات است که آن را کوه کشتی نوح می‌نامیدند. زیرا گمان می‌کردند که نوح در آن آرام گرفته است. دربارهٔ کان نفت نزدیکی دریای خزر چیزهایی شنیده بودند. چون بدانجا رسیدند، چشمهٔ روانی از نفت دیدند. نفت به اندازه‌ای زیاد بود که چند مشک از آن با خود بردند. این نفت را برای پختن خوراک برداشتند. از آن چون مرهمی برای بیماریهای پوستی و سایر ناخوشیها، و همچنین برای سوخت استفاده می‌کردند. مردم از راههای دور برای بردن این نفت می‌آمدند، زیرا در اطراف شهر سوخت دیگری برای روشنایی به کار نمی‌رفت.

شهری که مارکو از آن سخن می‌راند، همان نواحی مشهور نفت خیز باکو در جنوب روسیه است.

خزر دریاچهٔ بزرگی بود. در این دریاچه، جزیره‌ها و دژهای زیبایی وجود داشت. برخی از این دژها پناهگاه اقوامی بود که پیش از یورش چنگیز، نیای بزرگ خان که ایران را تسخیر کرد، بدانجا گریخته بودند.

در شمال ایران نشانی از اسکندر مقدونی نیز به جای مانده بود. او کوشید از ایران به قفقاز راه یابد، ولی منطقهٔ تنگ شمال ایران او را بازداشت. این منطقه از يك سو به دریای خزر و از سوی دیگر به گوه‌های انبوه [قفقاز] محدود است و وضع طبیعی آن چنان است که



عده کمی می‌توانند در این محل در برابر سپاهی بزرگ پایداری کنند. چون سپاه اسکندر از رخنه کردن به این منطقه بازماند، برای پیشگیری از تاخت و تاز قبایل شمالی به ایران در کنار دریای خزر برج و بارو بنا کرد. دیواری عظیم با دژهای مستحکم برپا داشت که آن را «دروازه آهنین» نامیدند.

مارکوپولو و همراهانش چون در اینجا با بن بست رو به رو شدند و نتوانستند از شمال ایران به مسافرت خود ادامه دهند، ناگزیر راه چین را در پیش گرفتند.

با اسب و الاغ و گاهی با ارابه به سوی جنوب شرقی آسیا رهسپار شدند. شب هنگام، در کنار برکه‌ها، رودها، و دریاچه‌ها چادر می‌زدند. و گاهی با کرجی به تماشای مناظر رود می‌پرداختند.

از دیدن شهرهای گوناگون ایران دریافتند که پیش از بیدادگری و قتل و غارت مغولان، کشوری پهناور و پیشرفته بوده است. در ایران به شهری به نام ساوه رسیدند؛ و چون از چگونگی آن پرسشهایی

کردند، به آنان گفتند که از این شهر بوده است که سه مغ بزرگ به نام بالداसार^۱، [بلشصر] گاسپار^۲، و ملکیور^۳ برای زیارت مسیح نوزاد، راه بیت لحم را پیش گرفتند. این سه تن در آرامگاه زیبایی به خاک سپرده شده بودند. جهانگردان در باره این زائران پرسشهایی کردند، ولی کسی نتوانست به آنها پاسخ درستی بدهد، جز اینکه دیر زمانی است که این مردان در دل خاک خفته‌اند.

پس از گذشتن از ساوه و پیمودن سه روز راه، به دژ آتش پرستان رسیدند. از تاریخیچه این دژ پرسشهایی کردند. مردم پاسخ دادند که در زمان کهن، سه تن از امیران این دیار برای ابراز وفاداری به آستان پادشاهی که تازه به دنیا آمده بود رهسپار شدند و، به پیروی از رسم آن زمان، طلا و کندر و صمغ به همراه بردند. پادشاه جعبه سربسته‌ای به آنان داد. این سه تن پس از چند روز بارگاه پادشاه را ترک گفتند و روانه دیار خود شدند. در راه جعبه را گشودند تا مگر در آن دری گرانبها بیابند، ولی سنگی یافتند. از دیدن سنگ در شگفت شدند و آن را در گودالی انداختند. ناگهان شعله آتشی زبانه کشید و اطراف را روشن کرد. از دیدن آن نور از کرده خود پشیمان شدند، و اندکی از آن آتش جاودان را به میهن خود بردند. آن آتش را از آن هنگام تاکنون شعله‌ور نگاه داشته‌اند، و چون خدایی ستایشش کرده‌اند، گودالی که آن سنگ را در آن انداخته بودند هنوز روشن و شعله‌خیز بود. به همین سبب مردم آن دیار آتش پرست بودند.

سرانجام به جزیره هرمز رسیدند. هرمز بندری در کنار خلیج

1) Baldasar

2) Gaspar

3) Melchior

فارس بود که بازرگانان هندی به آنجا ادویه، دارو، سنگهای گرانبها، گوهر، پارچه‌های زربفت، و عاج می‌آوردند.

تابستان بود. هر روز از حدود ساعت ۹ تا ظهر باد موسمی خشکی می‌وزید. دم زدن در این هوا دشوار بود و برخی مردم از شدت گرما هلاک می‌شدند. گروهی برای امان یافتن از گرما به باغهای کرانه‌های ایران پناه می‌بردند. مارکوپولو هنگام اقامت در آنجا، شواهد مہیبی از تأثیر این حرارت شدید دید. از آن میان اینکه، چون حاکم هرمز از پرداخت خراج سالانه به شاه کرمان کوتاهی کرد، پادشاه کرمان هزار و ششصد سوار و پنج هزار پیاده برای منکوب کردن او فرستاد، این سپاه در بیابانهای خشک راه گم کردند و از گرما مردند.

این جهانگردان بر آن بودند که با کشتیهای خلیج فارس به چین بروند. ولی با کشتیهای کوچک این خلیج، پیمودن دریا‌های بزرگ کاری آسان نبود. چوبهای کشتیها محکم بود و میخ بسختی در آنها فرو می‌رفت. برای مهار کردن کشتیها از میخهای چوبی استفاده می‌کردند. کشتیها باریسمانهای تابیده به یکدیگر بسته می‌شدند. برای جلوگیری از نفوذ آب به کشتیها، ته آنها را با روغن ماهی و الیاف شاهدانه اندود می‌کردند. کشتیها یک دگل و یک عرشه داشتند و بیشتر کالاهای بازرگانی و اسب به هند می‌بردند. کشتیها به جای لنگر، چنگک داشتند. این قلابها در هوای طولانی خلیج فارس تاب نمی‌آورد و از جا کنده می‌شد.

مارکوپولو و همراهان چون از وضع کشتیهای خلیج فارس

آگاه شدند، مسافرت خود را به چین از راه خشکی دنبال کردند. نخستین دشواری آنان گذشتن از کویر کرمان بود. با کاروانهای کندرو، هفت روزه از کویر گذشتند. در روزهای نخست اندکی آب به دست می‌آمد. این آب شور بد مزه سبزنگ، قابل نوشیدن نبود. آنها از رود نمک روانی که تا زانوی اسبان می‌آمد گذشتند. کناره‌های رود از قشر سفید نمک پوشیده شده بود. این نمک در زیر سم اسبان خش خش می‌کرد. جهانگردان با خود آب آشامیدنی داشتند و می‌نوشیدند، ولی چهارپایان از آبهای شور می‌نوشیدند و ناخوش می‌شدند. در این کویر هیچ جاننداری دیده نمی‌شد، زیرا آب و خوراک وجود نداشت.

پس از چندی به آب گوارای کاریزی رسیدند که در بعضی نقاط در روی زمین روان بود. پیش از آنکه راه خود را در کویر ادامه دهند، چند روزی در کنار این آب نیروبخش چادر زدند. پس از سه روز راه، به دشتهای هموار و حاصلخیز و مکاره‌های انبوه بین دژها و تپه‌ها رسیدند.

به دشت پهناوری که اسکندر مقدونی و داریوش پادشاه ایران در آن نبرد کرده بودند رسیدند. در این دشت درختی به نام درخت آفتاب توجه آنان را جلب کرد. تنه‌ای ستبر و برگهایی سبز و سفید داشت. میوه این درخت تو پر و زرد، مانند درخت شاه بلوط بود. در اطراف این تک درخت، تا مسافت زیادی هیچ گونه گیاهی یافت نمی‌شد، مگر در يك سو که درختان انبوهی به چشم می‌خورد. جهانگردان از این دشت گذشتند و به سرزمینی که امروز افغانستان

نامیده می‌شود رسیدند. در این دیار از شهری گذر کردند که شیرین‌ترین
خربزه‌های دنیا در آن یافت می‌شد.

سپس به شهر بزرگ و با شکوه بلخ رسیدند. در آنجا نیز آثار
ویرانی مغولان آشکار بود. لشکریان مغول به فرماندهی چنگیز به
ایران یورش بردند و شهر بلخ را به خاک و خون کشیدند، اما این شهر
با داشتن کاخهای مرمر و میدانهای پهناور، هنوز زیبا بود. بنا به گفته
ساکنان بلخ، اسکندر مقدونی در این شهر زیبا مجلس جشنی آراست
و دختر داریوش را به زنی گرفت.

مارکوپولو در سفرنامه‌اش از چند گونه چهارپا و پرنده نام
برده است. در جزیره قشم برای نخستین بار خارپشت می‌بیند و برای
آشنایی مردمی که هنوز این حیوان را ندیده بودند آن را توصیف
می‌کند. خارپشتان از دیدن شکارچی به خود می‌پیچند و با خارهای پر
مانند و تیزی دشمن را هدف می‌گیرند.

مارکو در این سفر دراز کشف بزرگی کرد. پس از گذشتن از
دشتهای وسیع و سلسله کوههای مرتفع به بلندترین زمین دنیا، یعنی
فلات پامیر رسید. بین دو رشته کوه دریاچه بزرگی بود که از آن
رودهای پرآبی به دره این فلات روان بودند. لاغرترین چهارپایان
با ده روز چریدن در این دره سبز و خرم فربه می‌گشتند. دوازده روزه
از فلات پامیر گذشتند. مارکو اولین جهانگردی است که از فلات
پامیر، که به نام بام دنیا زبانزد جهانگردان و جغرافیدانان است، نام
می‌برد.

کوهها به اندازه‌ای بلند بود که پرندگان بلند پروازی که برفراز

آنها می‌پریدند، بسختی دیده می‌شدند. هوای این فلات بی‌اندازه سرد بود. شعله‌ فروزان آتش، گرما نمی‌داد و خوراک خوب پخته نمی‌شد.

این فلات چه در نظر و نیزیها که از آن دور بودند و چه در نظر قویلائی قاآن که در نزدیکیش زندگی می‌کرد، شگفت‌آور بود. مارکو پولو در فلات پامیر نیز اکتشافات بی‌مانندی کرد. او از حیوانات بیشماری نام برده است که یکی از آنها نوعی گوسفند بزرگ با شاخهای پیچیده است. بزرگی شاخهای این گوسفندان به اندازه‌ای بود که شبانان از آنها ظرف می‌ساختند. از شاخهای بزرگتر برای نگهداری رمه خود از دستبرد گرگها، پناهگاه درست می‌کردند و از استخوان و شاخهای فراوان این گوسفندان برای راهنمایی مسافران در میان برف و نشانه‌گذاری جاده‌ها استفاده می‌کردند.

وصف گوسفندان پامیری برای اروپاییان بی‌اندازه تازه بود. جانورشناسانی که بعدها گوسفندان را رده‌بندی کردند، برای این گونه گوسفندان، رده‌ای در نظر گرفتند و به آنها نام لاتینی اویس پولی^۴ یا «گوسفند پولو» دادند. بعدها سیل شکارچیان ماهر اروپایی برای شکار گوسفندان پیچیده شاخی که مارکو در سفرنامه‌اش بدانها اشاره کرده بود، به فلات پامیر سرازیر شد.

4) ovis Poli

بیابان بزرگ

مار کوپولو و همراهان پس از دوازده روز استراحت در فلات پامیر به سوی شمال شرقی رهسپار شدند.

کوهها، درهها، و بیابانها را یکی پس از دیگری با کامیابی پشت سر گذاشتند. در شکاف کوهها و ارتفاعات، قبیلههای وحشی بت پرست زندگی می کردند. زندگیشان خوب نبود. خوراک و پوشاکشان، گوشت و پوست حیواناتی بود که می توانستند شکار کنند.

پس از چهل روز به شهر کاشغر رسیدند. چینیان این شهر را سو-فو می نامیدند.

کاشغر شهر تجارتی بزرگی بود که از يك سو سوداگران بدان کالا می آوردند، و از سوی دیگر کاروانهایی از آنجا به سوی بازارهای مکاره رهسپار می گردیدند. در این شهر بوستانهای پر گل، باغهای پر میوه، تاکستانهای بارور، و کشتزارهای پنبه و کتان و شاهدانه فراوان دیده می شد، اما خورد و خوراک مردم این شهر خوب نبود. مار کو بدی وضع زندگی مردم شهر کاشغر را به خان گوشزد

کرد ولی او اهمیتی نداد، زیرا رعایای این شهر چینی یا مغولی نبودند. آنان دارای پادشاه و کشوری آزاد بودند. در یورش مغول، تاج و تخت پادشاهشان به تاراج رفت و کشورشان فرمانبردار چنگیز شد و یکی از خویشان جوان خان بزرگ، به نام قایدو، بر آنان حکومت یافت. مارکو دربارۀ این حاکم جوان چیزهای زیادی شنید.

کاروان مارکو به پیشروی خود ادامه داد و پنج روز در ایالت سوچ^۱، هشت روز در هوتن^۲، پنج روز در یوتن^۳، و ده روز در ایالت لاپ^۴ به سیاحت گذراندند. دست نشاندهگان خان بزرگ همه جا مقدم آنان را گرامی داشتند.

در ایالت لاپ به بیابان پهناوری رسیدند. پیش از ورود به این بیابان، چند روزی در کنار برکه‌ها چادر زدند. پس از نیرو گرفتن، رهسپار پهناورترین کویرهای سرراه خود شدند. پهنای این بیابان را يك ماهه می‌شد پیمود، ولسی‌گذشتن از درازای آن يك سال طول می‌کشید و بردن بار و بنه برای این مدت دراز میسر نبود. بارها را بر چهارپایان بستند و به راه افتادند. هنگامی که بار چهارپایی مصرف می‌شد، آن حیوان را سر می‌بریدند و می‌خوردند. در این سفر دراز، شتران بردبار برایشان مفیدتر بودند، زیرا بار بیشتری می‌بردند و خوراك کمتری می‌خواستند.

سرانجام به سوی کویر بزرگ رهسپار شدند. سی‌روز در دشتهای شنی و کوههای خشك سرگردان بودند. راههای این کویر کاروانرو و خوب بود. هر روز برای گرفتن نیرو چند ساعتی در کنار برکه‌ها

1) Soche

2) Hotien

3) yutien

4) Lop



می ماندند. رودهای این دشت پر آب نبود، ولی برای کاروانی کوچک کافی می نمود. آب این بیابان در سه چهار منزل اول شور و بد مزه، ولی در منازل دیگر شیرین و آشامیدنی بود. در این وادی بیکران هیچ گونه جاننداری دیده نمی شد، زیرا خوراکی در آن نبود.

پیران کاروان دربارهٔ این کویر افسانه‌های شگفت‌انگیزی برای مار کوی جوان بیان می کردند. می گفتند: «این دشت جایگاه ارواح است. آنان که از کاروان جدا می مانند این ارواح نامشان را با صدای آشنایی می خوانند. به دنبال این صدا آنان به بیراهه می روند و در بیابان ناپدید می گردند. در شب گاهی این ارواح با قیافه‌های آشنایی کاروانی را دنبال می کنند و کاروانیان را به هلاکت می رسانند. گاهی نگهبان مسلح کاروان این ارواح را دنبال می کند، اما در برگشتن گمراه می شود و از گرسنگی جان می دهد. گاهی در بیابان صدای طبل، آلات بشمار موسیقی، و کف زدن طنین انداز می شود.»

اما در این بیابان هیچ يك از افسانه‌هایی که پیران می گفتند رخ نداد. کاروان مار کوپولو نیز به این افسانه‌های پوچ توجهی نکرد. جهانگردانی که پس از مار کوپولو این دشت را پیمودند، دربارهٔ این

بیابان بزرگ [۱۹]

موهوم‌پرستی نوشته‌اند که این صداها بر اثر جا به جا شدن هوای گرم
روز و هوای سرد شب و برخورد شنهای کویر پدید می‌آید و به
صورت نوای موسیقی یا صدای انسان به گوش می‌رسد.

سیبریّه و مغولان

کاروان مارکوپولو از راههای کاروانسرو ایران به سوی بیابان رفتند؛ از بیابان گذشتند و به جنوب رفتند، و از جمادهای که نیکولو پولو و مافثوپولو در سفر خود از آن گذشته بودند دور افتادند. نیکولو پولو و همراهانش نخست به روسیه رفته بودند و از آنجا به چین سرازیر شده بودند.

مارکوپولو از دیدن روسیه محروم شد، ولی پیران کاروان در این سفر از چگونگی این مملکت چیزهایی به مارکو گفتند. بنا به گفتهٔ اینان بیشتر کشور پهناور روسیه خراجگزار خاقان چین بود. تقریباً سی سال پیش یکی از شاهزادگان جوان، به نام ساین^۱، به اروپا حمله کرد. جانشینان این شمشیر زن مغول دنبالهٔ پیروزیهای او را گرفتند و دامنهٔ آن را به قفقاز، شبه جزیرهٔ کریمه و رود دانوب رساندند. در شمال روسیه، سرزمین تاریک سیبریّه قرار دارد. در زمستان

1) Sain

نور آفتاب بندرت به این منطقه می‌تابد. در این نور ضعیف اشیاء بسختی دیده می‌شوند؛ منطقه بسیار سرد روسیه تا کرانه‌های اقیانوس منجمد شمالی ادامه دارد. مردم این دیار بلند بالا، زیبا، خوش سیما، ولی وحشی و کودنند.

مغولان در جنوب و مشرق سیبیره زندگی می‌کردند. در تاریکی به سیبیره شبیخون می‌زدند و اموال مردم را به تاراج می‌بردند. با نیرنگی که می‌دانستند، راه خود را در تاریکی می‌یافتند. بدین معنی که بر مادیانهای کره دار سوار می‌شدند و به سوی سیبیره می‌رانند. پس از غارتگری لگام اسب را رها می‌کردند و این حیوان برای یافتن کره خویش به جای نخستین باز می‌گشت.

مغولان خانه به دوش بودند. بادیه نشینی را بر زندگی شهری ترجیح می‌دادند. ییلاق و قشلاق می‌کردند. گاهی در دشتهای فراخ و سبز و خرم، و زمانی در شکاف کوهها منزل می‌کردند. مغولان چیزی نمی‌کاشتند. خوراکشان گوشت و شیر رمه‌هایی بود که در چراگاههای سرسبز طبیعی می‌چریدند. شیر مادیان را چون شیر گاو می‌نوشیدند.

در افسانه‌ها آمده است که در زمانهای پیشین شاهزاده‌قوانایی مغولان را منکوب کرد و به صحرای گوبی کوچاند. این قوم پس از ورود به این صحرا، دیراری مستحکم در قراقرم کشیدند و در سال ۱۱۸۷ چنگیز را به پیشوایی خود برگزیدند. چنگیز از همین بیابان یورش کرد و بر آن بود که با سربازان خون آشامش بر دنیای آن روز چیره شود.

در آن زمان هر شهری امیری داشت. تاخت و تاز چنگیز طومار فرمانروایی همه آنها را در هم پیچید.

چنگیز، پس از سالها پیروزی و خونریزی، در نبردی به ضرب تیر از پا درآمد. پسران و نواده‌های او یکی پس از دیگری امپراتور شدند. قوبیلای قآن، فرمانروایی که مارکوپولو و همراهان او به دیدارش رفتند، ششمین امپراتور این دودمان بود.

مغولان بیابان‌گرد بودند. با خود خیمه‌ها و چادرهای نمدی داشتند و پیوسته از جایی به جای دیگر کوچ می‌کردند. زنان و بچه‌ها برارابه‌هایی سوار می‌شدند که با شتر و گاو کشیده می‌شد. زنان پخت و پز و داد و ستد می‌کردند و مردان روزها را به شکار و فراگرفتن فنون جنگی می‌گذرانند. پسران از کودکی به کار بردن تیر و کمان را می‌آموختند. پایداریشان بسیار بود. می‌توانستند دوشبانه روز بدون خوردن و نوشیدن اسب برانند. هنگامی که روی زمین خوابشان می‌برد، اسبان‌شان به چرا می‌رفتند.

در نبردها، صد هزار سوار زبده سرکرده خود را همراهی می‌کردند. هر سوار هجده اسب همراه داشت. در پهنه کارزار، که خوردن و نوشیدن میسر نبود، رگ اسبها را می‌گشودند و خونشان را می‌نوشیدند.

همین مغولان بودند که به اهالی سیمیری شبیخون زدند و شهرهایشان را غارت کردند. از این غارتگری ثروت زیادی به چنگ آوردند، زیرا این سرزمین مرکز خزهای گرانبهائی بود که به بازارها فرستاده می‌شد. مغولان در تابستان، که از روشنائی زیادتری برخوردار



بودند، به شکار حیوانات خزدار مانند قاقم، سمور، و روباه می‌پرداختند و از این راه ثروت زیادی به دست می‌آوردند. در میان مغولان شمالی، قبیله‌ای ابتدایی دیده می‌شد. مردانشان بر گوزن سوار می‌شدند و گوشت آنها را می‌خوردند. این سرزمین مرد از شمال به جنوب بیابانی و مردابی بود. مسافران با سورتمه، که شش سگ نیرومند آن را می‌کشید، رفت و آمد می‌کردند. در راه منزل‌هایی بنا شده بود که مسافران شب در آنها به استراحت می‌پرداختند و سگان سورتمه‌ها را عوض می‌کردند. به این وسیله خزهای گرانبهای سیبیری را به بازارهای روسیه و اروپا و دربار خاقان چین می‌فرستادند.

مارکو دربارۀ کشمکشهای داخلی مغولان چیزهای فراوانی شنید. نوادگان و خویشان قوبیلای قاآن بیشتر روزگار را به جنگ و

ستیز می‌گذرانند. یکی از آنان، به نام قایدو، که فرمانروای ترکستان بود، آشکارا برخاقان شورید. نبردهای خونینی میان لشکرخان و قایدو در گرفت و مانند دو دشمن خونین با هم جنگیدند. در یکی از نبردها مردان بسیاری کشته شدند. در این نبرد زنان بیشماری بی‌شوهر شدند و بچه‌های زیادی بی‌پدر شدند. قایدو بسختی شکست خورد و تا سمرقند عقب نشینی کرد.

قایدو دختر نیرومند و تنومندی به نام ماه تابان داشت. این دختر پشت پهلوانان نامی پدرش را به خاک آورده بود. پدرش می‌خواست او را به شوهر دهد. ولی او می‌گفت: «هر کس پشت مرا به خاک آورد زن او می‌شوم.» پدر که با فشاری دختر را دید او را در شوهر کردن آزاد گذاشت. جارچیان و پیکها تصمیم دخترشاه را به همه جا بردند. از هر سو دلاوران جهاندیده، برای دست و پنجه نرم کردن با دختر خان مغول به بارگاه او روی آوردند. قرار بر این شد که هر کس او را شکست دهد شوهر او شود، و اگر شکست بخورد صد اسب تاوان دهد. دختر قایدو بزودی صاحب بیش از ده هزار اسب شد.

سرانجام امیرزاده جوانی نامزد کشتی گرفتن با دختر پادشاه شد؛ این امیرزاده با خود هزار اسب آورده بود تا اگر پشتش به خاک رفت آنها را به دختر بدهد. پدر دختر از امیرزاده جوان و ثروتمند خوشش آمد و دلش می‌خواست که او دامادش شود. پنهانی به دختر گفت که او را شکست ندهد، ولی دختر گفت که او در برابر هیچکس به خاک نخواهد رفت.

روز کشتی‌گیری فرا رسید؛ انبوه تماشاگران در جایگاه کشتی

فراهم آمدند. خان و همسرش در جای مخصوص نشستند. قرار بر این شد که اگر پشت کشتی گیر جوان به خاک رفت، به جای صد اسب هزار اسب بدهد. دو حریف گلاویز شدند. خان و همسرش و بیشتر تماشاگران مایل به پیروزی جوان و شکست دختر خان بودند اما دختر با مهارت شگفت‌انگیزی جوان را بلند کرد، و پشتش را به خاک برد و بر سینه‌اش نشست.

پس از این پیروزی، خان او را در بیشتر نبردها همراه می‌برد. در میدان کارزار، سوارکار و شمشیرزن بی‌مانندی بود. روزی در نبرد به قلب سپاه دشمن زد و آنها را شکست داد و از دلاوران لشکر شوهری برای خود برگزید.

در خاک چین

پس از پشت سر گذاشتن بیابانها و شنزارهای بزرگ، به چین رسیدند. تونهوآنگک^۱ در ایالت کانسو^۲ نخستین شهری بود که به آن وارد شدند. این شهر مرکز کاروانها و مسافرانی بود که از اطراف به چین می آمدند، زیرا آرامگاه بوداهای بسیاری در نزدیکی این شهر است. چین دیار بت و بت پرستی بود. در هر گوشه ای بت های کوچک و بزرگ چوبی، سنگی، و گلی دیده می شد. بتها با زیورهای گران بها زینت یافته بودند. برخی روی زمین دراز کشیده بودند و بعضی بر پدای ایستاده بودند. این مناظر در مارکوی مسیحی سخت اثر کرد.

آداب و رسوم چینیان شگفت آور بود. در سور و سوک مراسم حیرت آوری داشتند که شنیدنشان تازگی دارد. هنگامی که کسی می مرد، طالع بینان بر بالینش گرد می آمدند تا زایچه و طالعش را ببینند. پس از کنکاش زیاد به بازماندگان او می گفتند: «ستاره مرده

1) Tunhwang

2) Kansu

نشان می‌دهد که بردن او از در اصلی خانه بدیمن است، و بهتر است که مرده را از سوی دیگر به گورستان ببرند.» ستاره شناسان گاهی به بازماندگان مرده می‌گفتند که دیوار خانه را بشکافند و مرده را از آنجا به گورستان ببرند.

یکی دیگر از رسمهای جالب چینیان این بود که روی پوست درخت عکس مرد، زن، اسب، شتر، سکه‌های پول، و بالا پوشهایی می‌کشیدند و این تصاویر را با مرده آتش می‌زدند، زیرا عقیده داشتند که در دنیای مردگان این بدلها به صورت اصلی درمی‌آیند و مرده را یاری می‌کنند. در خلال این مراسم، موسیقی به آهنگ بلندی نوای سوك می‌نواخت.

قافله مارکوپولو بزودی شهر تونهو انگ را ترك گفت و پس از ده روز به شهر سوچو^۳ رسید. این شهر در کنار دیوار بزرگ چین بنا شده و با برج و بارو محصور بود. چند روز در سوچو ماندند و بناهای تاریخی آن را دیدند، سپس روانه شهر بسا شکوه و بزرگ کانچو^۴ شدند. بیشتر سکنه این شهر بت پرست بودند. مسلمان و مسیحی نیز در آن بسیار بود.

دریاچه زیبای کونور^۵ در جنوب این شهر واقع شده بود و لطف بیشتری به آن می‌داد. در این شهر حیوان تازهای دیدند که بزرگیش به اندازه فیل و رنگش سیاه سفید بود. مارکوپولو مقداری از موی چون حریر این حیوان را با سرو پای آهوی ختن، که بهترین مشك دنیا را در ناف دارد، به ونیز برد. او در سفر نامه‌اش از پرندگان

3) Soochow

4) Kanchow

5) Koko-Nor

زیبایی نسام می‌برد که یکی از آنها مرغ زیبایی به نام قرقاول است.

قافله مارکوپولو سرانجام از راه تبت رهسپار دربارخان گردید. هرچه به سوی پایتخت پیش می‌رفتند، شوکت و حشمت خان هویدا تر می‌گشت. در راهها چاپارخانه‌هایی با وسایل کافی برای مسافران آماده بود. در هر چاپارخانه چهارصد پیک تندرو با اسبهای زین شده برای رساندن دستورها و فرمانهای خان آماده بودند. چاپارخانه‌ها از کنسولها و جهانگردان خارجی نیز پذیرایی می‌کردند و اسبهای تازه به آنان می‌دادند. نمایندگان کشورهای خارجی و فرستادگان دربارها پیوسته در سراسر چین با نهایت اطمینان و راحتی رفت و آمد می‌کردند. دویست هزار اسب و ده هزار چاپارخانه دستگاه «پست» خان را تشکیل می‌داد. خان بزرگ با این اقدام آسایش مسافران را فراهم می‌کرد و برتری خویش را بر دیگر امپراتوران و شاهان زمان خود نشان می‌داد.

در نزدیکی چاپارخانه‌ها روستاهایی بود که پیکهای پیاده در آنها منزل داشتند و هر آن منتظر دستورها و پیامهای خاقان بودند. این فرستادگان با زنگهایی که به کمر خود آویخته بودند فرمانهای خان را می‌رساندند. شیوه پیغام رساندن آنان دیدنی بود. تا نزدیکی پاسگاه می‌دویدند و با صدای زنگ ورود خود را خبر می‌دادند. رسول تازه نفس صدای زنگ را که می‌شنید فرمان و خبر را می‌گرفت و به راه می‌افتاد. بدین ترتیب خان اخبار شهرهای دور را در دوشبانه روز دریافت می‌کرد و دستورهای خود را به کارگزاران می‌رسانید. درپاییز،

قاصدان راه بین پکن و زانادو^۵ را دو روزه می‌پیمودند و میوه‌های تازه شهر پکن را به‌کاخ تابستانی خاقان می‌رساندند. در هر پاسگاهی، دبیری ساعت و روز ورود فرستادگان را یادداشت می‌کرد. هر ماه بازرسان ویژه، کار منشیان را بازرسی می‌کردند. اگر قاصدان به رود یا دریاچه‌ای می‌رسیدند، اهالی به کمکشان می‌آمدند و با زورقهایی که آماده داشتند آنان را از آب می‌گذرانند.

چابکی و سرعت قاصدان سوار خاقان شگفت‌آور بود. کشورهای دیگر از دستگاه پست چینان تقلید کردند. ششصدسال بعد امریکاییان این روش را گرفتند و آن را با اندک تغییری «چاپار تندرو» نامیدند. در موارد ضروری، مانند شورش فرمانداران، این چاپاران شصت فرسنگ را در یک روز می‌پیمودند. آنان اسبان بادپا در اختیار داشتند، شالی به کمر و دستاری بر سر می‌بستند، و لگام اسب را تا پاسگاه دیگر رها نمی‌کردند. به پاسگاه تازه که می‌رسیدند، اسب تازه نفس دیگری زین می‌کردند و راه را ادامه می‌دادند تا فرمان‌خان را به مقصد برسانند. این سوارکاران در یک روز نزدیک هفتاد فرسنگ راه می‌نوردیدند. در پیشامدهای ناگهانی، سواران به راهنمایی مشعلداران، شب نیز می‌رانند و پیش می‌رفتند.

یکی دیگر از کارهای سودمند خسان درختکاری جاده‌های چین بود که برای مشخص ساختن جاده‌ها در زمستان تدبیر پسندیده‌ای بود، و مسافران را کمک می‌نمود. در جاده‌هایی که درختکاری ممکن نبود، به دستور خاقان، مسیر راه را با سنگ یا ستون مشخص کرده بودند.

۵) Xanadu

بازرسان ویژه خاقان چین پیوسته راهها را سرکشی می کردند و دستوراتی برای نگاهداری این نشانه ها به کارگزاران می دادند.

تا دربار خاقان چهل منزل دیگر راه بود. بازرسان ویژه خبر ورود مهمانان را به قوبیلای قاآن رساندند. خاقان راهنمایانی به پیشوازانان فرستاد تا وسایل آسایش مارکوپولو و همراهان را فراهم کنند. بدین ترتیب، این جهانگردان، بی آنکه بسا اشکالی رو به رو شوند، به بارگاه پرشکوه خاقان بار یافتند.

هنگامی که به پایتخت رسیدند، قوبیلای قاآن در کاخ تابستانی شهر زانادو بود.

دیوار بلند این کاخ از سنگهای زیبای مرمرینی ساخته شده بود. به سبب بلندی دیوارها راه یافتن به کاخ تنها از در اصلی آن امکان داشت. نهرهای بیشماری در چمنهای سبز و خرم قصر جریان داشت. ستونهای زراندود آلاچیق را در وسط بیشه برپا داشته بودند. بر هر يك از ستونها، مجسمه اژدهایی پیچیده بود. سر هر اژدها به سوی بالا بود و پنجه هایش تا لبه بام می رسید. سقف این آلاچیق خیمه مانند را ریسمانهای ابریشمین بیشماری از هر سو نگاه می داشت. این آلاچیق را می توانستند هر جا که خان اراده کند مانند چادری برپا کنند.

خان به شکار با شهباز علاقه زیادی داشت و در قفس باغ بزرگ خود بیش از دویست گونه باز و پرندگان شکاری داشت و پیوسته از آنان دیدن می کرد. خوراک این پرندگان بیشتر گوشت آهو و بز بود. خان گاهی برای سرگرمی در بیشه کاخ به شکار می پرداخت. میر شکار

در خاک چین [۳۱]

او چند پلنگ را در بیشه کاخ رها می کرد. پلنگان گرسنه به گوزن و بز و آهوانی که در چرا بودند حمله می کردند و آنها را می دریدند، و سپس نگهبانان لاشه های آنها را برای بازها می بردند.

کشفهای دیگر مار کو پولو

مار کو پولو پس از چند ماه که در دربار قویلای قاآن ماند، ندیم او شد. در خلوت برای خاقان از پیشامدها و کشفهای سفرش سخن می گفت. در چین نیز کشفهای زیادی کرد و چیزهای شگرفی دید.

مار کو از دیدن پولهای کاغذی چین در شگفت شد. نخستین باری بود که پول کاغذی می دید. مار کو می گوید: «گویی خان راز کیمیاگران را دریافته بود، زیرا شب و روز پول مهر می زد. پیوسته دسته های پوست درختان توت به کاغذ مبدل می شد و درمهر خانه خاقان آن را شنگرفی می کردند و با مهر خاقان ارزش می یافت.» پولهای کاغذی در تمام قلمرو خاقان رایج بود و هیچکس جسارت رد کردن آن را نداشت، زیرا به قیمت جانش تمام می شد. مقرری سپاه بشمار خاقان از پولهای کاغذی که ارزش آن برابر زر و سیم بود پرداخت می شد. کاغذهای مهردار با پشتوانه هنگفت گنجینه خاقان همه جا اعتبار داشت و در داد و ستد به کار می رفت.

برخی اروپاییان، بجز ونیزیها، در باره زغال سنگ چیزهایی شنیده بودند. در چین زغال سنگ فراوانی از رگه‌های کوهها استخراج می‌کردند. آن زغال پردوام چند ساعت می‌سوخت و گرما می‌داد. دوام و شعله‌اش زیاد، و حرارتش بیش از زغال چوب بود. آب گرم بی‌اندازه‌ای که مردم چین به کار می‌بردند، برای مارکو و همراهانش شگرف بود. چینیان هر روز به گرمابه می‌رفتند و شست و شو می‌کردند. ونیزیها به بهداشت چندان اهمیت نمی‌دادند. در شهرهای چین، گرمابه شب و روز باز بود و مردم در تابستان هفته‌ای سه بار و در زمستان هر روز به گرمابه می‌رفتند و به همین جهت زغال چوب کفاف نمی‌داد. خانها و توانگران در کاخهایشان گرمابه داشتند. هنگامی که زغال سنگ کشف شد، بیم آن می‌رفت که از ارزش چوب کاسته شود.

مارکوپولو در چین برای نخستین بار ماکارونی دید. ماکارونی خوراک بیشتر مردم چین بود. مارکو مقداری از آن را به ایتالیا برد. بعدها مردم ایتالیا در ساختن ماکارونی مهارت یافتند و مشهور شدند. چینیان به جای قاشق میله‌های چوبی به کار می‌بردند و با سرعت و چابکی خوراکهایی مانند برنج را به دهان می‌بردند. چینیان علاقه زیادی به چای داشتند و چای بسیار می‌نوشیدند.

چین را سرزمین جادو و جادوگری می‌نامیدند. جادوگران چینی در فن خود شهره آفاق بودند و در پیشگاه خاقان کارهای شگفت‌انگیزی می‌کردند. روزی در دربار خاقان خوان شاهانه‌ای گسترده. خوراکها، ساغرها، و میناهای می‌چشم را خیره می‌کرد.



خان امر به خوردن و نوشیدن داد. ساغره‌های شراب با وردهای
جاودگران خود به خود از شراب پر می‌شد و در دست خان فرود
می‌آمد. قویلای قاآن پس از نوشیدن، ساغرها را بر زمین می‌گذاشت.
ساغرها باز بلند می‌شدند و در کنار مینای شراب فرو می‌آمدند. خاقان
گاهی جهانگردان را برای دیدن هنر‌نمایی جادوگرانش به دربار
می‌خواند و به جادوگران فرمان می‌داد که به هنر‌نمایی بپردازند.
مار کوپولو ابتدا می‌پنداشت که کارهای جادوگران تردستی
است، ولی بعد معتقد شد که جادوی سیاه است، جادویی که چینیان به
آن ایمان بسیار داشتند



مارکوپولو می‌گفت: «شکوه دربار هیچ پادشاهی با شکوه دربار قویبلای قآن برابری نمی‌کند.»

روزی نیکولوپولو و مافثوپولو از خاقان خواستند تا مسیحی شود. او در جوابشان گفت: « کارهایی که رعیت‌های من می‌کنند مسیحیان نمی‌توانند انجام دهند؛ جادوی جادوگران دربار مرا کدام يك از مسیحیان می‌توانند انجام دهند؟ » مار کوپولو می‌گوید: « بدون شك پرواز پیا له‌ها به وسیلهٔ سیم نامرئی انجام می‌گرفت که خان نیز از چگونگی آن آگاه بود. » بسا این حال، قویلای قاآن درستایش جادوگران دربارش می‌گفت: « اینان کارهایی شکفت‌انگیز می‌کنند. با نیروی جادو می‌توانند هوای طوفانی را در هر اقلیمی که بخواهند فرود آورند. بتهای آنها نیروی سخن‌گفتن دارند و از غیب خبر می‌دهند. »

در شهر باشکوه پکن

مسار کوپولو پس از سیر و سیاحت شهر تماشایی زانادو بسا خاقان رهسپار شهر دیدنی پکن شد. کاخهای زمستانی خاقان در این شهر تاریخی بنا شده بود. در راه به شهرهای بزرگی می‌رسیدند که دارای برج و بارو بودند و کالای مورد نیاز خاقان و درباریان در آنها فراهم می‌آمد. بیشتر داد و ستد دربار با سوداگران در دهکده‌های پرجمعیت انجام می‌گرفت. در این مراکز تجارتي همه‌گونه کالای کمیاب پیدا می‌شد. بیشتر این کالاها مانند سنگهای گرانبها، مروارید، دارو، وادویه گوناگون از هند می‌آمد. سوداگران هر روز نزدیک هزار کالسکه و اسب، ابریشم خام بدین شهر می‌آوردند. بافندگان، این ابریشمها را تبدیل به پارچه‌های زربفت و بی‌مانند می‌کردند. در اطراف این شهر برای کاروانها و سوداگران کاروانسراهایی ساخته شده بود. مسافران هر کشور کاروانسراهای جداگانه داشتند. لومباردیها، آلمانها، و فرانسویها هر يك به مهمانخانه‌های خود وارد می‌شدند. در این سفر

بعز کاروان مارکوپولو، هیچیک از مسافران کشوردهای بالا در راه دیده نمی‌شدند.

کاروان از رودی گذشت و به دروازه بزرگی رسید. دیوار این دروازه تا چهار فرسنگ ادامه داشت. هزاران سرباز و نگهبان از این دیوار نگهبانی می‌کردند.

از دیوار بالا رفتند. در آن سوی شهر برج نگهبانی زیبایی دیدند. شهری که مارکوپولو از آن سخن می‌گوید، پکن پایتخت مشهور چین است. از دیدن قسمتهای مختلف این شهر دریافتند که چهار گوش است و از هر سو چند فرسنگ امتداد دارد. هر دیواری سه دروازه داشت. در بالای هر دروازه‌ای برج نگهبانی بلندی ساخته شده بود. رویهمرفته دوازده هزار سرباز شهر پکن را نگهبانی می‌کردند. سربازان پیوسته در پناه دیوار بزرگ چین آماده دفاع بودند و در موارد خطر با دل و جان دستورات فرماندهان را گردن می‌نهادند.

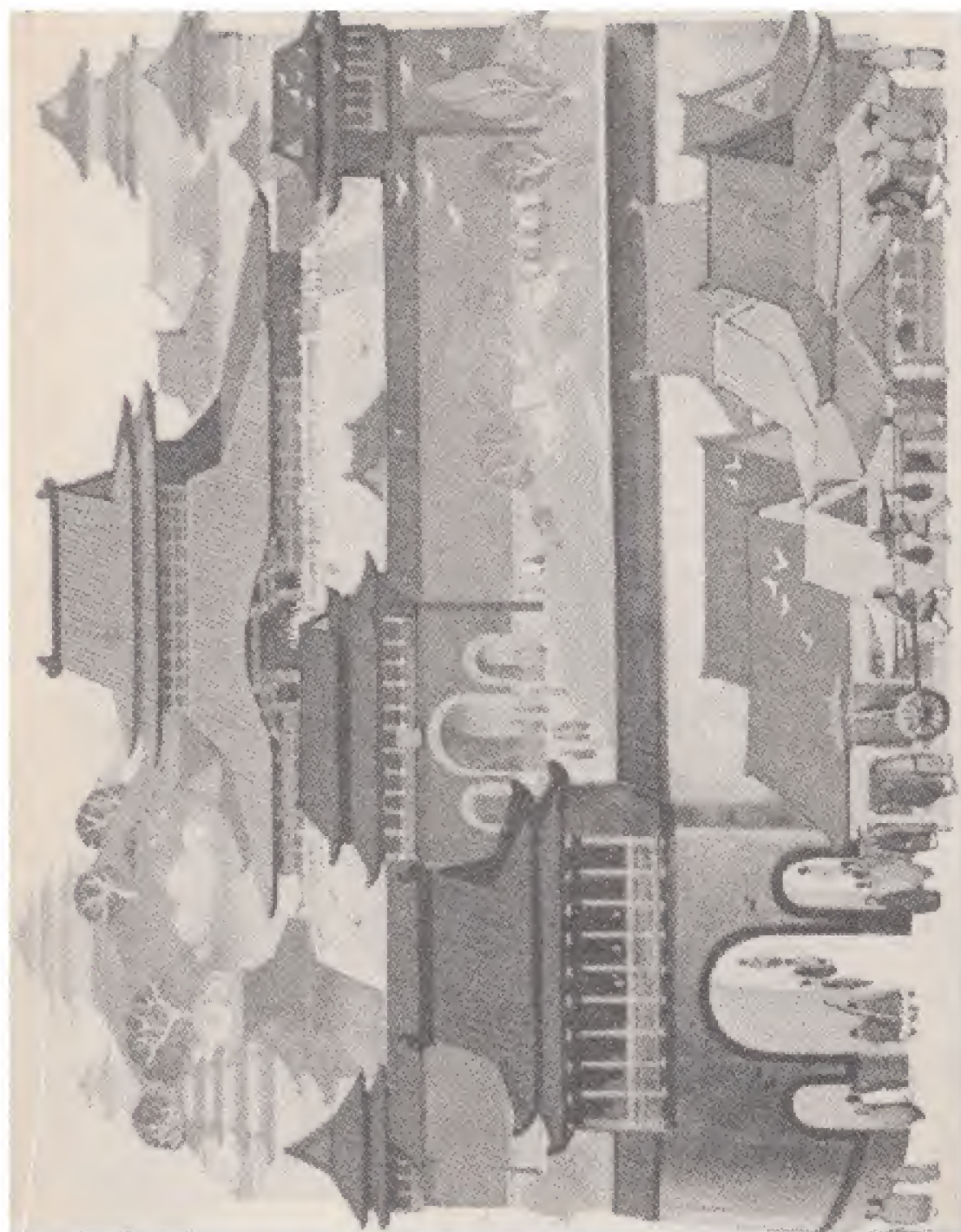
خیابانهای مستقیم از دیواری به دیوار دیگر امتداد داشت و شهر را به صورت صفحه شطرنج درمی‌آورد. در مرکز شهر ناقوسی در بالای برجی آویزان بود. این ناقوس با نواختن سه ضربه پایان آمد و رفت را، مگر درمورد ضروری آن هم برای مشعلداران، اعلام می‌کرد. مردم شهر پیوسته در خیابانها در رفت و آمد بودند. دکانها و سایبانهای رنگین و زراندود زیبایی دیگری به شهر پکن می‌داد. پرتو رنگارنگ کاشیهای رنگین بام‌کاخهای خاقان چون رنگین‌کمانی آسمان شهر را رنگین کرده بود. خندقهای ژرفی در پای دیوارهای بلند و تو در تو

کاخ خاقان‌کنده بودند. سربازان بیشماری در جلوی درهای بزرگ کاخ پاس می‌دادند. کاخها دارای چندین در بودند. سه در بزرگ شمالی و سه در بزرگ جنوبی دیوار درونی را به کاخ باز می‌کرد. در میانی از دو در دیگر بزرگتر بود و تنها خاقان از آن عبور می‌کرد. مردم از درهای دیگر به کاخ رفت و آمد می‌کردند. در وسط هر يك از دیوارها بنای بزرگ و زیبایی به چشم می‌خورد که ساز و برگ سپاه خاقان چین در آنها جای داشت. لگامها، زینها، رکابها، و دیگر ابزارهای سوارکاری در يك جا، کمانها، زهها، تیرها، و سایر وسایل تیراندازی در جای دیگر، و نیز جوشنها و زرها در جای دیگر نگهداری می‌شد. جانوران گوناگونی چون گوزن و آهو در چراگاههای سبز و خرم و بیشه‌های انبوه کاخ می‌چریدند. خیابانهای باریک و دراز میان چراگاهها طوری فرش شده بود که آب باران و گل و لای در آنها نمی‌ماند. سرانجام به دیدن بنای با شکوه قصر پرداختند. این بنای عظیم روی پایه بلند ساخته شده بود و در میان آن محوطه بزرگی بود که شاهزادگان و نگهبانان ویژه دربار در آن رفت و آمد می‌کردند. قصر يك اشکوبه خاقان بام بلندی داشت. این قصر روی تپه بلندی ساخته شده بود، و برگرد آن تپه دیواری از مرمر کشیده بودند، چون اگر کسی روی تپه راه می‌رفت از بیرون دیده می‌شد. در کنار دیوار مهتابی زیبایی بود که رعایا می‌توانستند به آن نزدیک شوند. روی دیوارهای تالار و اتاقهای قصر نقش ازدها و مرغان و صحنه‌های نبرد، گچبری و آب طلاکاری شده بود.

پله‌های مرمرین زیبایی تالار را به ایوانهایی که به کاخ متصل

بود مربوط می کرد. گنجینه خاقان در مخزن جداگانه‌ای نگهداری می شد. این گنجینه بیشتر زر و سیم، سنگهای قیمتی، مروارید، ظرفهای زرین، و بشقابهای سیمین بود. پسران خان در کاخ دیگری، که رو به روی قصر خاقان ساخته شده بود، زندگی می کردند.

در شمال کاخ، به فاصله يك تیررس از دیوار، کوهی مصنوعی از خاك دیده می شد. باغبانان برای بالا رفتن از آن پلکانی ساخته بودند. در دامنه این کوه درختان سبز رویده بود. باغبانهای ویژه خاقان هرجا درخت تنومند و با طراوتی می دیدند آن را از بن می کنند و در دامنه این کوه سرسبز می نشانند. درختان خرم و آلاچیهای زیبا در دامنه این کوه چشم انداز زیبایی پدید آورده بود.



روی کوه مصنوعی آلاچیق است بسیار زیبا

شورش شهر خانبالیق

شهری که مارکوپولو دیده و توصیف کرده است، شهر جدیدی به نام تاییدو^۱ بود که امروز به نام شهر تاتار معروف است و شهر باستانی خانبالیق^۲ که زمانی شکوه و زیبایی فراوان داشت در آن سوی رود کوچکی که از کنار شهر می‌گذرد قرار داشت.

خاقان برای جلوگیری از شورش مردم برحکمرانان مغول این شهر را ساخت؛ زیرا ستاره‌شناسان چینی شورشی را پیش‌بینی کرده بودند. ستاره‌شناسان برای خان سالنما می‌نوشتند، و بارمل و اصطرباب حرکات کواکب را بررسی می‌کردند. اینان هواشناسان ماهری نیز بودند و با پیش‌بینیهای خود خاقان را از آمدن برف و باران و طوفان

(۱) پکن، پایتخت جمهوری خلق چین، مرکب از دو قسمت است؛ شهر درونی یا شهر تاتار یا تاییدو (Taidu) در شمال، که تقریباً به شکل مربع است، و شهر بیرونی یا شهر چینی در جنوب که به شکل مستطیل است. و.
(۲) خانبالیق [ترکی شرقی و مغولی = شهرخان]. نامی که ترکان شرقی و مغولان عهد قوییلای قاآن به بعد به شهر پکن، از آن جهت که پایتخت امپراتوری مغول در چین بود، اطلاق کردند. و.

و زمین لرزه آگاه می‌ساختند.

ستاره‌شناسان همچنین می‌توانستند از پیشامدهایی چون وب‌سا، جنگ، و دسیسه خبر دهند. اینان پیشگویی‌های يك سال را در دفتری می‌نوشتند و با بهای ارزانی در دسترس مردم می‌گذاشتند. سوداگرانی که می‌خواستند به سفری دراز بروند یا کاری بزرگ را آغاز کنند، نزد این طالع‌بینان می‌رفتند تا سود و زیان کار را دریابند. ستاره‌شناسان سال و ماه و ساعت تولد آنان را می‌پرسیدند و سپس به نوشته‌های رمزی خود نگاه می‌کردند و طالعشان را می‌خواندند. به عقیده مارکوپولو، درست بودن پیشگوییهای ستاره‌شناسان به نوشته‌های رمزشان بستگی داشت.

گویا همین ستاره‌شناسان چند سال پیش خاقان را از شورش شهر خانبالیق آگاه ساخته بودند. قوبیلای قاآن فرمانروای مهربانی بود و برای آسایش رعایای خود کارهای نیکویی می‌کرد. هر سال بازرسان ویژه‌ای برای بررسی و برآورد زیانهای ناشی از کم‌آبی و آفتهای نباتی به سراسر قلمروش می‌فرستاد. اگر دهقانی زیان می‌دید، خاقان مالیات و خراج او را می‌بخشید. از انبار غله خویش به اندازه نیا؛ آن دهقان به بهای ارزان غله به او می‌فروخت. خاقان مازاد غلات روستاییان را می‌خرید و برای روز مبادا انبار می‌کرد.

گله‌داران يك دهم درآمد سالانه خود را به خزانه خان بزرگ می‌دادند؛ ولی هنگامی که به سبب مرگ و میر چارپایان خود دچار زیانهای سنگین می‌شدند، خاقان آنان را تا سه سال از پرداخت مالیات معاف می‌کرد. کشتیهایی که دچار طوفان و صاعقه می‌شدند نیز هیچ-

گونه حق گمر کی نمی دادند.

خاقان به حال بینوایان شهر خانبالیق توجه بسیار داشت. اگر خانواده آبرومندی تهیدست می شد یا کسی به سبب سالخوردگی قادر به گذران زندگی نبود، خاقان به آنها کمک می کرد. دستگیری از درماندگان رسم تازدای به شمار می رفت، زیرا مغولان به بینوایان توجهی نداشتند و آنان را از خود می راندند. ولی کاهنان بودایی نگهداری و کمک به درماندگان را کار نیکی می شمردند و خاقان را در این راه تشویق می کردند. به همین جهت هر کس از خوان گسترده خاقان بهره ای داشت. به امر خاقان هر روز مقدار زیادی برنج و ارزن و خوراکیهای دیگر میان مستمندان بخش می شد. چینیان به سبب بخشندگی و فتوتی که از قوبیلای قاآن می دیدند او را چون بتی ستایش می کردند.

چینیان با ادب بوذند. با یکدیگر به گرمی و خوشرویی سلام و احوالپرسی می کردند. در خوردن و نوشیدن نیز پاکیزه بودند. جوانان به پدر و مادر خود احترام فراوان می گذاشتند. اگر فرزندی پدر و مادر را در پیری کمک نمی کرد، پیران قوم او را به سبب ناسپاسی و کوتاهی در وظایف فرزندی سرزنش می کردند. مردم چین بیش از کشورهای دیگر به قمار و شعبده بازی خو داشتند. قوبیلای قاآن فرمان داده بود که مردم از قمار پرهیز کنند. او همواره مردم را محترم می دانست. برای اجرای اوامر خویش به جبر توسل نمی جست.

فرمان خاقان هنگام بارعام به مردم نشان داده می شد و همه ناگزیر

بودند آن را گردن نهند. رعایا به نزدیک خاقان که می‌رسیدند به آستان او سربندگی می‌ساییدند. در این مراسم همه آرام بودند و هیچ‌گونه گفت و شنودی از کسی شنیده نمی‌شد.

در روز بارعام، صاحب‌منصبان ظرفهایی در دست داشتند که آب دهان خود را در آنها می‌انداختند و سر آن را می‌بستند. هیچکس روی کف تالار آب دهان نمی‌انداخت.

در روز بارعام، مهمانان با خود کفشهای سفیدی می‌بردند. پیش از آنکه خاقان آنان را به تالار فراخواند، کفشهای سفید را به پا می‌کردند و کفشهای دیگر خود را به کفشداران می‌سپردند. پوشیدن کفشهای سفید برای این بود که قالیه‌های ابریشمین و زربفت تالار بارعام خاقان آلوده نشود.

چون ستاره‌شناسان خاقان را از بروز شورش در شهر خانبالیق آگاه کرده بودند، او پایتخت نوینی در کنار رودی بنا کرد. بیشتر ساکنان پایتخت سابق می‌بایست در شهر جدید ساکن شوند، ولی چون این شهر از خانبالیق کوچکتر بود و گنجایش همه را نداشت، آنان که مورد اطمینان بودند در خانبالیق ماندند.

با وجود این پیشگیریها، هنگامی که مارکو و همراهانش در چین بودند، شورش بروز کرد. آنان که همواره از الطاف خان برخوردار بودند، از شورشیان تنفر داشتند. مارکو در سفرنامه‌اش نوشته است: «علت عدم اطمینان خان به چینیان و شورش آنان این بود که خان به زور شمشیر بر آنان حکم می‌راند و فرمانداران و کلانتران ولایات را از مغولان، عربها، مسیحیان، و در پایان می‌گماشت.» چینیان

که خود را برده و بنده دیدند، مانند سایر کشورهای دست نشانده، به حکومت بدبین شدند و برای برانداختنش شورش کردند.

در شهر خانبالیق کاخ عظیمی با تالارهای گوناگون، مرکز هیئتی بود که امور سی و چهار ایالت امپراتوری را اداره می کرد.

در بین این هیئت عرب نیرنگ بازی به نام احمد نفوذ بیشتری در خاقان داشت. خاقان به اندازه‌ای شیفته احمد بود که او را در انجام کارها آزاد می گذاشت. مارکو در سفرنامه خود می نویسد: «پس از مرگ او چنین فاش کردند که او با افسون در خاقان نفوذ کرده بود.» احمد کارها را به میل خود انجام می داد. شغلها را به دست-

نشانندگان خویش واگذار می کرد. در حق بزهکاران شخصاً حکم می داد. اگر اراده می کرد گناهکاری را هلاک کند، کافی بود به خان بگوید که این شخص به او خیانت کرده و سزایش مرگ است. خاقان در جوابش می گفت: «هرطور که صلاح می داند، گناهکار را تنبیه کند.» احمد در کارها اختیارات وسیعی داشت. قویلای قاآن به اندازه‌ای به این عرب مهر می ورزید که هیچکس را یارای مخالفت با او نبود. همه در هر مقام و لباس که بودند، از ترس به احمد احترام می گذاشتند. حتی محکومان به مرگ نیز جرئت دفاع از خود را نداشتند و کسی از ترس احمد از آنان دفاع نمی کرد. بدین ترتیب عده‌ای به ناحق جان می سپردند. احمد دارایی بسیار فراهم آورده بود، زیرا آنان که مقامی می خواستند به او هدیه‌های گرانبها می دادند. این مرد تازی مردختر زیبایی را که می دید در زمره زنان حرمسرای خود درمی آورد.

احمد بیست و پنج سال به جان و مال مردم دست اندازی می کرد. سرانجام چینیان از بیدادگری او به جان آمدند و برای از بین بردنش شورش کردند. افسری به نام چن چو^۳ با شش هزار سرباز دلیر شورشیان را رهبری می کرد. بزودی افسر دیگری به نام وان چو^۴ با ده هزار سرباز به چن چو پیوست.

شورشیان در تابستان به پاخاستند. زیرا در این فصل خان و پسر بزرگش، چنگیز، زمام امور را به دست احمد داده و در ییلاق خوش می گذرانند. پیشوایان شورش شهر خانبالیق، فرماندهان شهرهای دیگر را نیز از اندیشه خویش آگاه کردند. قرار بر این شد که در روزی معین به پا خیزند، با افروختن آتش بزرگی فرماندهان شهرهای دیگر را بیاگاهانند، و دامنه شورش را به دورترین شهرهای کشور رسانند و مغولان و اعراب و مسیحیانی را که جزو فرمانروایان بودند از میان بردارند.

شورشیان بر آن شدند که ابتدا احمد را از میان بردارند. دو افسر دلیر از رود کنار شهر تاییدو گذشتند و به سوی کاخ روان شدند. می خواستند از راه رشوه دادن به نگهبانان یا به این نیرنگ که به آنان پناه می آورند، وارد قصر شوند.

چن چو و وان چو وارد کاخ شدند و به اتفاق شاهزاده چنگیز، پسر بزرگ قوبیلای قاآن، رفتند. از آنجا نگهبانی را به نزد احمد فرستادند، با این پیام که شاهزاده از ییلاق برگشته و او را به حضور خواسته است. احمد با شتاب هر چه تمامتر خانبالیق را ترك گفت و

3) Chen—Chu

4) Van—chu

خود را به دروازه شهر تایید و رساند. کوگاتای^۵، فرمانده سپاه شهر، از احمد پرسید که در این دل شب به کجا می‌رود. احمد پاسخ داد که شاهزاده از ییلاق برگشته و او را فرا خوانده است. کوگاتای گفت: «چطور ممکن است شاهزاده چنگیز به شهر وارد شود و من او را نبینم و به نگهبانانش فرمان آماده باش ندهم؟» سپس همراه احمد به اتاق چنگیز رهسپار شد. احمد در نور ضعیف اتاق، شخصی را دید که بر تخت نشسته است. به گمان اینکه شاهزاده است سر تعظیم فرود آورد. در این هنگام وان‌چو شمشیر از نیام بر کشید و سر از تن احمد عرب جدا ساخت. کوگاتای از ترس جان خود کمان بر کشید، با خدنگی وان‌چو را از تخت به زیر افکند و فرمان داد تا هر کس را در کوچه و خیابان دیدند از دم تیغ بگذرانند.

نقشه چینیان نقش بر آب شد، زیرا یکی از رهبرانشان کشته شد و دیگری نیز به زندان افتاد. سران شورش از ترس جان خویش در خانه‌هایشان ماندند و نتوانستند با فرستادن علامت، خبر آغاز شورش را به شهرهای دیگر بفرستند. کوگاتای فوراً رسولی را با آنچه رخ داده بود نزد خان فرستاد. خاقان چین این فرمانده را به گوشمال دادن برانگیزندگان شورش فرمان داد.

هنگامی که خاقان از ییلاق به خانبابای برگشت، بر آن شد که سبب شورش چینیان را بداند. چون دریافت که بیدادگری احمد و پسرانش علت اصلی این توطئه بوده است، فرمان داد تا اندوخته بیکران او به گنجینه خان ریخته شود، و پیکرش را از گور بیرون



آوردند و برای پندگیری دیگران پیش سگان انداختند. پسران احمد را هم که در بیدادگری دست کمی از پدر نداشتند، زنده زنده پوست کنند.

عربها هم پیمان شده بودند و هر کس با آنها مخالفت می کرد او را می کشتند. بدین سبب، خان تمام اعراب بارگاه خود را فرمان داد که در افکار و رسوم خویش تجدید نظر کنند و در پاردای کارها، از آن جمله زناشویی، از مغولان پیروی کنند.

ولی فرمان خان به چینایی که در شورش خویش کامیاب نشده بودند کمک شایانی نکرد و دست بیدادگری فرماندهان را از سرشان کوتاه نساخت.

در نخجیر گاه قوبیلای قاآن

چهار فیل که کجاوه چوبی زیبایی را بر پشت داشتند، پهلوی به پهلوی راه می‌رفتند. درون این کجاوه را آستر زربفتی فرا گرفته و بیرون آن از پوست ببر و پلنگ پوشیده شده بود. این کجاوه سلطنتی خان بزرگ را با شکوه فراوان به سوی نخجیر گاه بهاری می‌برد. چون قوبیلای قاآن بیماری نقرس داشت، همراهان و ملتزمان رکاب وسایل آسایش را از هر جهت آماده ساخته بودند. چند افسر در سرپرده خان او را سرگرم می‌کردند. میرشکاران چند شاهین را نیز همراه آورده بودند. سواران کنار فیلهای پیوسته به آسمان می‌نگریستند تا اگر درنایی ببینند خان را آگاه کنند و شاهینها را پرواز دهند. این پرندگان شکاری اوج می‌گرفتند، ناگهان فرود می‌آمدند، و با يك جهش درنا را شکار می‌کردند.

خان در این شکار ده هزار قوش و باز و شاهین و کرکس همراه داشت. در نخجیر گاه ده هزار پاسدار در التزام رکاب بودند که به چند



گروه می‌شدند و ناحیه بزرگی را دید می‌زدند. این گروه‌ها به همه گونه وسایل شکار مجهز بودند. هنگامی که خان فرمان پرواز مرغان شکاری را می‌داد، نگهبانانی که آنها را رها می‌کردند به دنبالشان نمی‌رفتند. دنبال کردن شاهین‌ها به عهده پاسداران بود. به پای مرغانی که از آن خان بزرگ یا اشراف بودند، تکه نقره‌ای با نام صاحب و نگهبانش دیده می‌شد. در نخجیر گاه چیزهای زیادی گم می‌شد که سپس پیدا می‌گشت. شاهین، اسب، شمشیر، و دیگر چیزهای پیدا شده را برای نگهداری پیش افسری می‌بردند. اگر کسی چیزی پیدا می‌کرد و آن را به افسر نگهبان نمی‌داد، دزد شناخته می‌شد. جایگاه این افسر در بالاترین محل نخجیر گاه بود و در بالای آن درفشی به چشم می‌خورد، تا کسانی که چیزی پیدا می‌کردند و می‌خواستند آن را بپارند دچار مشکل نگردند. با این تدبیر در نخجیر گاه کمتر چیزی گم می‌شد.

خان همراهان را به گروههایی بخش می کرد؛ این گروهها در شکارگاه پراکنده می شدند و شکارها را به نزد خان کیش می دادند. شکارچیان کم کم به کنار دریا می رسیدند. در آنجا خادمان کجاوه خاقان چین را پایین می گذاشتند و برای گردش او اسبی را زین می کردند.

شکارچیان شب هنگام در شکارگاه اردوی بزرگی برپا می داشتند و خان در چادر سلطنتی به آسایش می پرداخت. خیمه های پسران خاقان و خیمه های بزرگان، نگهبانان، و قوش بازان نیز در این اردوگاه بود. خویشان و اعضای خانواده سلطنتی، پزشکان، ستاره شناسان، و افسران ارشد سپاه قویلای قاآن را در نخجیرگاه همراهی می کردند. خیمه ای که خان بزرگ در آن بارعام می داد چنان بزرگ بود که ده هزار سرباز و افسر در آن براحتی جای می گرفتند. این خیمه به سوی جنوب باز می شد و در کنار آن چادری بود که خان با اشراف و ندیمان در آن خلوت می کرد و می خوابید. چادرهای خویشان و خانواده خان در کنار خیمه بزرگ برپا بود. این چادرهای راه راه پوستی را پایه های چوبی زیبایی برپا نگاه می داشت، و باد و باران در آنها کارگر نبود. درون خیمه ها از پوستهای گرانبهای خز و قاقم و سمور پوشیده شده بود، و ریسمانهای ابریشمینی آنها را به پایه های چوبی پیوند می داد. نزدیک چادر خان، چادرهای با شکوه حرمسرای او دیده می شد. زنان خان با شاهینها و بازهای شکاری خویش بر رونق و جلال نخجیرگاه می افزودند. گروه بیشماری از اهالی سراسر امپراتوری در نخجیرگاه گرد آمده و بیابان را به شهری مبدل کرده بودند.

خان تا بهار در شکار گاه می ماند، و در کنار دریاچه ها و رودها به شکار پرندگان می مانند لك لك وقو و حواصیل می پرداخت. شکارچیان در پهنه نخجیر گاه پراکنده می شدند تا شکارها را به نزد خان کیش دهند. قوبیلای قآن به اندازه ای از شکار لذت می برد که در راه بازگشت به پایتخت نیز به شکار سرگرم می شد.

بجز نگهبانان مخصوص خان، هیچکس حق نگهداری شاهین و سگ شکاری نداشت. اشراف دربار نمی توانستند در نخجیر گاه سلطان به شکار پردازند، مگر آنکه نامشان جزو میرشکاران خاقان باشد. برای ازدیاد شکار، به دستور اکید خان، در ابتدای بهار رعایا و روستاییان و اشراف به شکار نمی رفتند. هر کس از این امر سرپیچی می کرد، سخت تنبیه می شد. در زمستان که شکار در نواحی شمالی سخت می شد، به امر خان، دسته هایی از پکن روانه سراسر کشور می شدند. حکام محلی شکارهایی چون گوزن و آهو و خرس و گرازهای وحشی به پایتخت می فرستادند. مالکان در جایی گرد می آمدند و این جانوران را می کشتند تا برای خان بفرستند. سپس شکارچیان شکم آنها را پاک می کردند و با ارا به سوی پکن روان می شدند. مالکان و حاکمان شهرهای دور از پایتخت، پوست شکارها را می فرستادند. با توجه به احتیاجات نظامی، پوستها را یا دباغی می کردند یا با پشم و کرک تحویل می دادند.

میرشکاران خان برای شکار حیواناتی مانند گراز و گاو میش و گورخر و خوک، تعداد زیادی پلنگ، سیاه گوش، و ببر می پروراندند. مارکو از دیدن بیرهایی که با چابکی شکارها را از پا درمی آوردند، از

ترس به خود می‌لرزید. ببرهای شکاری قویلای قاآن در قفسه‌ایی نگاهداری می‌شدند. در هر قفسی سگی نیز برای آشنایی و انس گرفتن با ببرها زندانی بود. برای اینکه بوی ببرها به مشام شکارها نرسد و آنها را نگریزاند، نگهبانان این درنده را در سمت مقابل وزش باد از قفس آزاد می‌کردند. خان عقابهای تربیت شده‌ای نیز برای شکار گرگها به شکارگاه می‌برد. عقابها به اندازه‌ای بزرگ و نیرومند بودند که گرگهای بزرگ هم نمی‌توانستند از چنگالشان بگریزند.

خان دو برادر به نام بایان^۱ و مینگان^۲ در خدمت خود داشت که میرشکاران او بودند. این دو برادر پنج هزار سگ شکاری را نگهداری می‌کردند، و هریک بریک گروه ده هزار نفری از شکارچیان نظارت داشت. رنگ لباس شکارچیان نخستین دسته قرمز، و از آن دسته دوم آبی آسمانی بود.

بایان و مینگان در نخجیرگاه در راست و چپ خان حرکت می‌کردند. اینان یک روز پیش به راه می‌افتادند و دشت را محاصره می‌کردند. بدین ترتیب، هیچ شکاری نمی‌توانست از چنگشان بگریزد. تماشای نخجیرگاه لذت فراوان داشت. مهارت سگان شکاری و کوشش شکارچیان که گرداگرد خان فراهم می‌آمدند دیدنی بود. شکارچیان با چالاکی شگفت‌آوری در شکارگاه جولان می‌دادند و حیوانات را شکار می‌کردند. دو برادر میرشکار با شکار کردن هزاران شکار و به تور انداختن ماهیهای فراوان، توشه بهار و تابستان دربار خان بزرگ را فراهم می‌ساختند.

1) Bayan

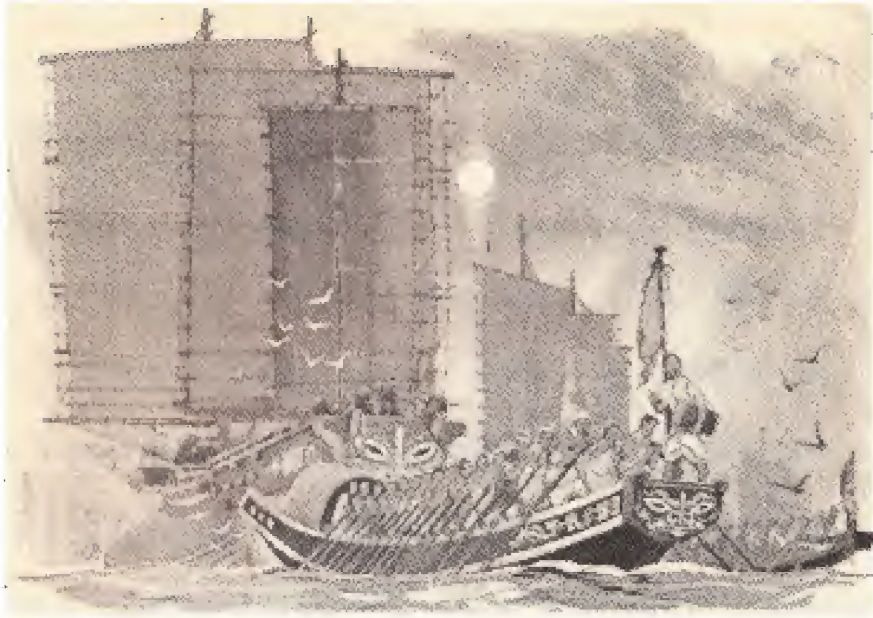
2) Mingan

در نخجیر گاه قوبیلای قاآن [۵۵]

مار کوپولو می گوید: « از توصیف شکار و شکارگاه قوبیلای
قاآن بسی اندازه لذت بردم و اگر ممکن بود بیشتر در این باره برای
شما می نوشتم، ولی چون مطالب جدی تری در پیش است، باید بدانها
میردام. »

نبرد خاقان چین با نایان یاغی

قوییلای قاآن ششمین خان بزرگ دودمانی بود که چنگیز بنیان نهاد. او نیرومندترین فرمانروای مغول بود، کشورهای بسیار گشود، شمشیرزنان بیشمار داشت، و دارایی بسیار گرد آورد. چون پادشاهان و فرمانروایان کشورها را یکی پس از دیگری از تاج و تخت برکنار ساخت، حسودان و دشمنان بسیار برای برانداختنش هم پیمان شدند. قوییلای قاآن پیش از رسیدن به تاج و تخت، یکی از سرداران بنام سپاه مغول بود، و دلاوری و نبوغ نظامی او شهرت بسیار داشت. سپاه مغول شایسته‌تر از او فرماندهی به خود ندیده بود. سالها بود در نبردها شرکت نمی‌جست. لشکرکشی و جهانگشایی را به پسران و فرماندهان خود وا گذاشته بود تا با میدانهای کارزار آشنا شوند. هنگامی که مارکو پولو و همراهانش در چین بودند، شورشی بزرگ در افتاد. خان برای سرکوبی شورشیان این بار خود فرماندهی سپاه را به عهده گرفت.



خاقان چین با لشکری گران برای در هم کوفتن این شورش از پایتخت به راه افتاد. شورشیان دامنه شورش را به همه ایالات کشانده بودند و بیم آن می‌رفت که چینیان نیز به شورشیان بپیوندند و طومار فرمانروایی مغولان را در هم پیچند. خان بزرگ برای جلوگیری از طغیان ایالات سپاه را به چند لشکر تقسیم کرد و آنان را در پناه شهرهای بزرگ مستقر ساخت و برای اینکه سپاهیان با اهالی زدوبند نکنند، محل خدمت آنان را دو سال یک‌بار تغییر می‌داد. مارکو در سفرنامه خود از گرانی سپاه مغول سخن رانده و آنان را فزون از شمار دانسته است.

دیری نگذشت که خان برای سرکوبی یکی از فرماندهان خود به سپاه بیشتری نیازمند شد. این شورش یکی از خویشان خان به نام نایان^۱ بود که بر چهارصد هزار سپاه در کره، منچوری، و مغولستان فرمان می‌راند.

1) Nayan

نایان سی سال داشت. او که خود را فرمانده چین سپاه عظیمی دید بر آن شد تا تاج و تخت را از خان بزرگ برباید. یکی دیگر از خویشان خان به نام کاییدو فرمانده لشکر مرزی مغرب چین بود که یاسی شد. خان پس از اینکه او را گوشمالی داد، باز هم وی را به فرماندهی سپاه برگزید. این سردار شکست خورده در پی فرصتی بود تا برخان چیره گردد. نایان از این پیشامد استفاده کرد. نهانی رسولانی به نزد کاییدو فرستاد و او را به شورش خواند. این دو گردنکش برای برانداختن قوییلای قاآن سوگند یاد کردند و مقدمات حمله بزرگی را فراهم ساختند.

خاقان از تدارکات جنگی و نقشه‌های نظامی نایان و کاییدو آگاه شد و سپاهی بزرگ مأمور فتح شاهراهها و کوهپایه‌های شمال و مشرق کرد. برای آنکه نیروی نظامی فرماندهان دیگر را از چنگشان خارج کند، فرمان داد تا همه سپاه امپراتوری در چند فرسنگی پایتخت گرد آیند. سپاه عظیمی مرکب از سیصد و شصت هزار سوار، صد هزار پیاده، صد و بیست هزار نگهبانان و ویژه که در کاخهای خاقانی خدمت می‌کردند، و ده هزار قوش‌دار، در بیست روز پایتخت را حلقه کردند. خاقان بر آن بود نایان را پیش از اینکه کاییدو به او پیوندد، از پای درآورد. برای این منظور با نیروی شگرفی از پایتخت خارج شد و بیست و پنج شبانه روز پیش رفت تا به ایالت نایان یاسی رسید. مارکوپولو در این سفر جنگی همراه خاقان بود و از پیشامدهای راه و نبرد خان و نایان و دیدنیهای دیگر چیزهای زیادی در سفرنامه‌اش آورد. نیروی بیستار خاقان، پس از پشت سر گذاشتن سلسله کوههای

بلند، سرانجام به دشت همواری که سپاه نایان در آن اردو زده بود رسید. مغولان بیشتر دشتهای هموار را برای نبرد برمیگزیدند، زیرا با اسبهای تیزرو بهتر می‌توانستند جولان بدهند و بردشمن بتازند. لشکریان نایان در پناه کوهها زین و برگ از اسبها برگرفته بودند، و بی‌خبر از همه جا وقت را به آسایش می‌گذراندند.

نایان و لشکریانش از آمدن خان آگاه نشدند، زیرا بازرسان ویژه خاقان راهها را بازرسی می‌کردند و هیچ پیک یا جاسوسی نمی‌توانست نایان را از آمدن خان آگاه سازد.

خان در نزدیکی اردوی نایان به سپاهیانش دستور آسایش داد و از ستاره شناسان خواست پیش‌بینی کنند که پیروزی با کدام یک از طرفین است. ستاره‌شناسان گفتند: «کامیابی با خان بزرگ است.» قوییلای قسا آن برای نیرو دادن به سربازان، امر کرد تا این خبر مسرت‌بخش را به گوش همه برسانند. جنگجویان از گفته طالع بینان شاد شدند و سحرگاه روز بعد به سوی دشتی که نایان در آن اردو زده بود، آخرین منزل را پشت سر گذاشتند. دیده‌بانان سپاه خاقان با زیر نظر گرفتن شاهراهها و کوهپایه‌های راه به دیده‌وران و پاسداران نایان مجال رساندن خبر ورود خان را ندادند. قوییلای که از درهم برهم بودن سپاه نایان آگاهی یافت، سپیده دم بر لشکریان او شبیخون زد و نایان را در سراپرده‌اش اسیر کرد.

خان با کجاوه بزرگی که چهار فیل آن را می‌برد وارد نبردگاه شد. نبرد سختی در گرفت. بدن فیلهای از چرمهای سختی پوشیده شده بود که تیر در آن کارگر نبود. زین پوشهای زرینی زیبایی آنها را چند

برابری کرد. تیراندازان و کمانکشان ماهر سپاه، خان را از تیراندازی دشمن محافظت می کردند. در بالای کجاوه قویلی قآن، درفش خاقانی در اهتزاز بود و تصویر ماه و خورشیدی آن را از پرچمهای دیگر متمایز می کرد.

سی گردان سوار کماندار در پیشاپیش سپاه مغول بودند. پانصد پیاده نیزه به دست و شمشیر به کمر، سواران را رهبری می کردند. نیزه داران در میدان نبرد پیوسته با سواران بودند و اسبهای دشمن را از پای درمی آوردند. خاقان بزرگ بر آن بود که با جناح راست و چپ سپاه خود لشکریان دشمن را در محاصره گیرد. ولی نایان از این نیرنگ جنگی آگاه شد و لشکریانش را از این دام رهایی داد.

مارکوپولو می گوید: «مغولان در جنگ نیز رسم جالبی داشتند. پس از آراستن سپاه، شیپور حاضر باش می زدند، سرودی سر می دادند، و با صدای سنج و طبل نبرد را آغاز می کردند.» در برابر چشم مارکو نبرد سختی در گرفت. باران تیر از هر سو می بارید. سربازان و اسبان زیادی از پا درآمدند. پس از آن سربازان به جنگ تن به تن پرداختند و با شمشیر و نیزه و گرز به جان یکدیگر افتادند. هردو طرف از کشته پشته ها ساختند. تلفات به اندازه ای بود که هیچک نمی توانست پیشروی کند. خان و نایان برای پیروزی نهایی تلاش می کردند. نبرد ساعتها ادامه داشت و همای پیروزی مرددانه در بالای سر هردو طرف پرواز می کرد. نایان سرداری مهربان، دلاور، و آزادمنش بود؛ بدین سبب سپاهیان شیفه او شده، از دل و جان حاضر به سرباختن در راه او بودند. نایان مردانه می جنگید و دلاورانه شمشیر می زد. در ابتدا

خوب پیش می‌رفت، ولی به سبب کشته شدن سران سپاهش به محاصره قوای خاقان بزرگ درآمد. چون خود را در دام دید، خواست عتب نشینی کند و از کارزار بگریزد ولی اسیر شد. او را دست بسته پیش خاقان بردند. خاقان مست از باده پیروزی، تبسمی کرد و فرمان داد تا او را بکشند.

نایان را به طرز عجیبی کشتند، دژخیمان او را در دو قالی پیچیدند. مردان نیرومند قالی را روی دست بلند کردند و آنقدر تکان دادند تا نایان بیهوش شد و جان سپرد. در چین هر گاه می‌خواستند یکی از بستگان سلطان را بکشند. برای اینکه خورشید و هوا شاهد ریختن خون او نباشد او را بدین گونه از میان می‌بردند.

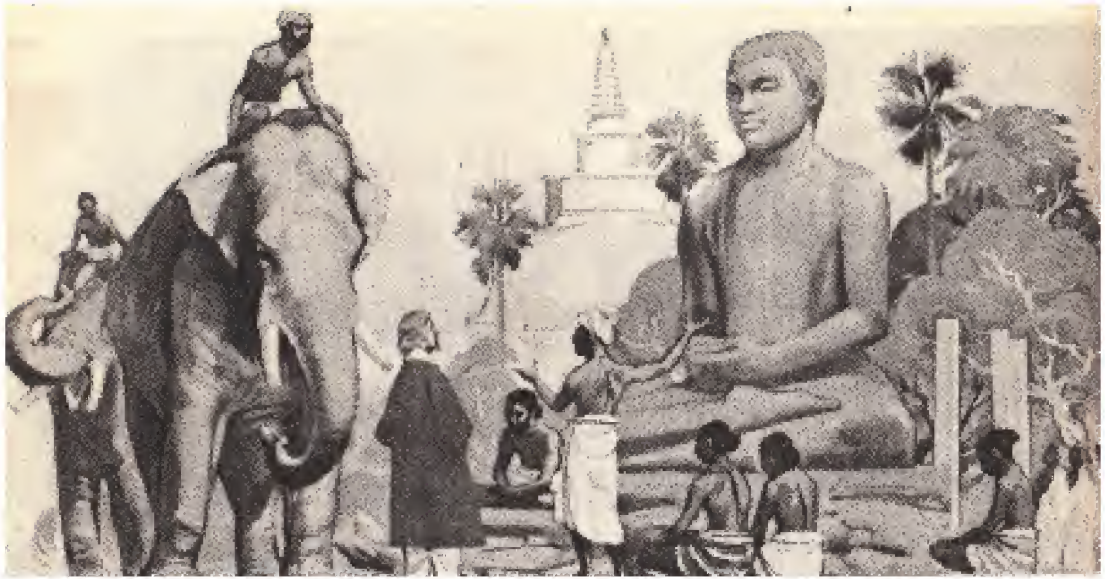
پس از نابودی نایان، سرداران سپاهش از کرده خود پشیمان شدند و با خاقان پیوند وفاداری بستند. خاقان چین پس از این پیروزی بزرگ به هریک از سرداران خود که بیش از صد هزار مرد به زیر فرمان داشت، لوحه زرینی پاداش داد. بر لوحه‌ها چنین نوشته شده بود: «به نیروی ایزد توانا و رحمتی که بر سرزمین ما ارزانی داشته است، نام خاقان برقرار باد. و آنان که سر از فرمان او بتابند، نصیبشان مرگ و نابودی باد.» در زیر این سطور وظایف و اختیارات و نیز امتیازات فرمانده حک شده بود. برخی از امتیازات از این قرار بود: هرگاه این فرمانده از برابر مردم بگذرد، چتری که نمودار مقام و اختیارات او باشد بر فراز سرش حمل خواهد شد. نخواهد نشست مگر بر کرسی سیمین. و هرگاه اراده کند براسبهای اصطل خاقانی سوار خواهد شد.

فتح برمه

قوبیلای قاآن همیشه در نبردها سوار بر اسب بود. پس از این که مارکوپولو به چین رفت و به کاربردن فیل را به خاقان گوشزد کرد، او برفیل سوار می شد و به کارزار می رفت. یکی از نبردهای سخت که خاقان در آن شرکت جست، جنگ مرزهای جنوب غربی چین بود. مارکو در این نبرد شرکت نکرد، ولی از شرکت کنندگان چیزهایی درباره آن پرسید و در سفرنامه اش آورد.

در جنوب غربی چین، کشور برمه قرار داشت. خاقان برای پیشگیری از یورش ناگهانی پادشاه این کشور، نیروی مجهزی در مرزهای چین و برمه مستقر ساخت. پادشاه برمه که از لشکرکشی خاقان آگاه شد، پیشدستی کرد و به مرزهای چین حمله ور شد. او با سپاه نیرومندی مرکب از چند لشکر پیاده و سواره و چند فیل جنگی از شمال برمه به چین حمله کرد و پائوشان^۱ را متصرف شد. تیراندازان

۱) Paoshan



ماهر سپاه برمه که بر فیل‌های جنگی سوار بودند، تلفات زیادی به قوای چین وارد کردند.

سپاه خاقان را فرمانده کارزار دیده‌ای به نام نصرالدین هدایت می‌کرد. این سرباز ورزیده، که بارها در جنگ پیروز گشته بود، این بار به سبب کمی سپاه چین و تجهیزات کامل سپاه برمه امیدی به پیروزی نداشت.

با این حال، با روحیه‌ای قوی وارد نبرد گاه شد و از کمی سپاه چین نهراسید و در جنگل انبوهی که مشرف به دره‌ای بود موضع گرفت تا اگر لشکریانش نتوانند در برابر حمله فیل‌های جنگی دشمن تاب آورند به جنگل پناه ببرند.

چون پادشاه برمه از پیشروی سپاه قویلای قاآن آگاه شد، فرماندهان سپاه را به جلوگیری او فرستاد و خود با فیل‌های جنگی در سرراش کمین کرد. سواران و سربازان پیاده نیز در طرفین فیل‌ها صف کشیدند. او به پیروزی خویش اطمینان کامل داشت. پیش از آغاز جنگ، سرداران سپاه را فراخواند و به آنان گفت: «اگر چه قوای

مغول بیش از ماست، چون مغولان نخستین بار است که در نبرد با فیل‌های جنگی رو به رو می‌شوند خواهند ترسید و فرار خواهند کرد.» پس از آن شیپورچیان در پیشاپیش لشکر با شیپور و کرنا سربازان را به سوی نبردگاه رهبری کردند.

در این مدت، لشکریان خاقان چین سنگره‌ایی کردند تا در پناه آنها بر سپاه دشمن یورش برند. دو سپاه در میدان رو به رو شدند. اسبان مغول از دیدن فیل‌های جنگی پادشاه برمه رم کردند. فرمانده مغولان که رمیدن اسبها را دید به سواران امر کرد تا به جنگل بتازند و اسبها را به درختها ببندند و پا به پای نیروی پیاده نظام حمله کنند. نبرد سختی در گرفت. سواران پس از پیاده شدن از اسبها با تیر و کمان و نیزه و خنجر به فیل‌های جنگی حمله‌ور شدند.

فیل سواران و سپاهیان لشکر برمه حمله را آغاز کردند، ولی زخم تیرهای سربازان مغول به سبب نیرومندی بازوانشان کشنده‌تر از زخم تیرهای جنگجویان برمه بود.

فرماندهان سپاه مغول بیشتر کوشش می‌کردند تا فیل‌های جنگی دشمن را از پا در آورند؛ از هر سو رگبار تیر بر سر فیلها می‌بارید. آنها در برابر یورش پی در پی تیراندازان مغولی تاب نیاوردند. ناگهان پشت به دشمن کردند و گریختند. فیل بانان هرچه کوشیدند نتوانستند آنها را به کارزار برگردانند. با فرار فیلها سپاه برمه دستخوش آشوب گردید.

فیل‌های زخم خورده، وحشت زده به جنگلی که در نزدیکی نبردگاه بود گریختند. کجاوه‌ها با برخورد به درختان درهم شکست و فیل بانان

و کمانکشان هلاک شدند. مغولان که فرار فیل‌های جنگی را دیدند، جانی تازه گرفتند، از اسبها پیاده شدند و به جنگ تن به تن خونینی پرداختند. پادشاه برمه برای نیرومند کردن روحیه سربازان خود به قلب کارزار آمد و سربازان را به ادامه دادن نبرد تشویق کرد. ولی تیراندازان ماهر مغول به سپاه برمه مجال به خود آمدن ندادند و با از میان بردن سلاحهای جنگی دشمن به پیروزی نزدیکتر شدند. کمانکشان، کمانها را به کناری انداختند و با شمشیر و چماق و گرز به جان یکدیگر افتادند. پادشاه دلیر برمه که شکست را به چشم می‌دید خود را به فرماندهان و سپاهیان رسانید و آنان را بیش از پیش به ایستادگی تشویق کرد. منظره کشتگان بسیار دلخراش بود. نیمی از سربازان برمه کشته شدند، نیمی دیگر پا به فرار گذاشتند. حریف خاقان که ادامه جنگ و مقاومت را غیر ممکن دید با مانده سپاهیان از کارزار گریخت، ولی مغولان آنان را دنبال کردند و بیشترشان را کشتند.

این نبرد خونین، که از بامداد تا نیم روز ادامه داشت، تلفات زیادی به هر دو سپاه وارد ساخت. مارکو پولو پیروزی مغولان را نتیجه دوعلت اساسی دانسته است: نخست اینکه سپاه برمه مانند سپاه چین مجهز به وسایل نبرد نبود؛ دوم اینکه فیل‌های آنان بدون جوشن بودند و نتوانستند در برابر کمانکشان ماهر مغولی تاب آورند. مارکو در سفرنامه‌اش یادآور شده است که اگر سپاه برمه به این دو امر توجه می‌کرد، به آسانی می‌توانست سپاه مغول را تارومار کند. نکته مهمتر اینکه پادشاه برمه نمی‌بایست به سربازانی که در پناه جنگل موضع گرفته بودند حمله‌ور شود، بلکه می‌بایست با نیرنگهای جنگی آنان را

به دشت پهناوری می کشاند تا نتوانند در برابر حمئه فیل‌های جنگی تاب آورند و ناچار اسیر سواران سپاه برمه شوند.

سپاه مغول، پس از پیروزی بردشمن، به جنگلی که فیل‌های جنگی بدانجا گریخته بودند رفتند و به راهنمایی فیل بانانی که زنده مانده بودند، دویست فیل را آرام کردند؛ خاقان چین از آن پس به کمک این فیلها در بیشتر نبردها پیروز می شد.

خاقان بزرگ، پس از پیروزی برپادشاه برمه، مملکت او را جزو امپراتوری خویش ساخت و مارکوپولو را نماینده رسمی خود در آن کشور کرد.

قوبیلای قاآن می دانست که مردم چین و ممالك تابع نسبت به او خوشبین نیستند. از این رو برای راضی نگاه داشتن آنان بیشتر کارهای مهم کشور را به خارجیانی که در دربار او بودند می سپرد.

مارکوپولو پس از پنج سال که در دربار خاقان ماند، تجربه اندوخت و در بیشتر کارهای حکومت دست یافت؛ و چون خاقان نسبت بدو عنایت داشت، نماینده خاقان در کشورهای جنوب غربی آسیا گردید.

جاده برمه

پس از اینکه مارکوپولو نماینده خاقان در برمه شد، با اسب پکن را به سوی این کشور ترك گفت. در راه به پل سنگی عظیمی رسید. سالها پیش در همین نقطه، شورش سربازان چینی راه را بر چنگیز خان گشوده بود تا برای تسخیر پکن پیش برود. آخرین جنگ چین و ژاپن نیز در سال ۱۹۳۷ در همین نقطه آغاز شد. اکنون این گذرگاه را «پل مارکوپولو» می نامند، زیرا با آنکه از زمان وی تاکنون این پل را دوبار از نو ساخته اند، باز به همان شکلی که ششصد سال پیش مارکوپولو آن را توصیف کرده باقی است.

مارکوپولو پس از گذشتن از این پل به سوی جنوب شرقی پیش راند. شبها در کاروانسرا منزل می کرد و با اخلاق و رفتار و کارهای دستی مردم از نزدیک آشنا می شد. در سفرنامه اش از زری و حریر و ابریشم گرانبها، و تاکستانهای وسیع و بادهای ارغوانی رنگ، و نی زنجیل و سنبل هندی و داروهای سودمند بیشمار که در این دیار

دیده است نام می‌برد.

مار کوپولو تمدن عالی چینیان را ستایش فراوان کرده است. می‌گوید که شهرهاشان نزدیک به هم و جاده‌هاشان هموار بود؛ روستاییان پیوسته با شهریان در تماس بودند و برای اینکه کالاهای خود را رد و بدل کنند، بازارها برپا می‌کردند. این بازارها با آنهایی که مار کوپولو در راه چین دیده بود تفاوت داشت. در کوهها و بیابانهای این کشور نیز درندگان چونی بیر، خرس، سیاه‌گوش، گوزن، و بز کوهی فراوان دیده می‌شد.

در این سفر به مار کوپولو بسیار خوش گذشت. پس از چند روز به شهر چنگتو^۱، پایتخت پادشاهان قدیم رسید. دیوار بزرگی شهر را دور می‌زد و آن را سه‌بخش می‌کرد. پادشاه این مملکت سه‌پسر داشت و پیش از مرگ خود پایتخت را سه‌بخش کرد و هر بخشی را به پسری داد تا پس از مرگش میان پسران نزاع درنگیرد. پس از چندی مهاجمان مغول پسران آن پادشاه را اسیر کردند و کشورشان را به تصرف خاقان درآوردند.

روی رودهای پرآبی که از کوهها به سوی شهر روان بود، پلهای سنگی بزرگ دیده می‌شد. این پله‌ها بر ستونهای مرمر زیبا استوار بود و در ساختمان آنها چوبهای جنگلی نیز به کار رفته بود، و کاشیهای رنگینی آنها را آرایش می‌داد. روی پله‌ها، دکانها و بناهای فراوان ساخته بودند. مأموری، مالیاتهای بناها و حق آمد و شد عابران را می‌گرفت و به پایتخت می‌فرستاد. از این راه درآمد هنگفتی به خزانه

1) Chengtu

خاقان می‌رسید.

مار کوپولو شهر چنگتو را پشت سر گذاشت و به دیار بیرها، یعنی سرزمین افسانه‌ای تبت، رسید، مردم به او یاد دادند که چگونه شبها اسبان‌ش را از حمله حیوانات وحشی نگاه دارد.

مار کوپولو برای روشنایی و حرارت از نیهای کنار رودها استفاده می‌کرد. این نیها هنگام سوختن صدای زیادی می‌دادند و باعث وحشت و فرار حیوانات درنده می‌شدند. اسبان نیز از شنیدن این صدا افسار پاره می‌کردند و می‌گریختند، و مار کوپولو برای جلوگیری از فرار اسبان پای آنان را با پای‌بندهای محکمی می‌بست. برخی مسافران که پای اسبان را نمی‌بستند، اسب خود را از دست می‌دادند. در این سرزمین کاروانسرای دیده نمی‌شد. مار کوپولو بیست روز در این بیابان اسب راند. هرچند روز يك بار به بازارچه‌هایی می‌رسید و توشه راه خود را می‌خرید. در پایان هفته سوم به دژها و شهرهای باروداری که بالای تپه‌ها و کوهها ساخته شده بود و روستاها و کشتزارهای آباد رسید و، بدین ترتیب، از خطر جانوران وحشی رهایی یافت.

چنانکه مار کوپولو در سفرنامه‌اش نوشته است، در این شهرها، برخلاف شهرهای چین، پول کاغذی وجود نداشت، بلکه اشیای زیادی در داد و ستد به کار می‌رفت. پول مردم تبت قطعات مرجان بود که از کرانه‌های اقیانوس هند می‌آوردند. زنان نیز از آنها گردنبند می‌ساختند و کاهنان بتها را با این مرجانها می‌آراستند.

مار کوپولو به شهری رسید که در آن به جای پول نمك به کار

می‌رفت. در این شهر يك دریاچه و چند چشمه آب شور وجود داشت. مردم آب شور را می‌جوشانند و از آن نمك می‌گرفتند. سپس نمك را به شکل قالبهای كوچكى در می‌آوردند و با حرارت شكل می‌دادند. فقط مهرداد سلطنتی می‌توانست این نمك قالبی را درست كند. این قالبها هنگامی ارزش پولی می‌یافتند كه مهرخاقانی به‌رویشان نقش بندد.

سرانجام ماركوپولو به شهری رسید كه پول آنجا گوش ماهی بود. این گوش ماهیها نیز مانند مرجان در زینت به كار می‌رفت و از كرانه‌های رود عظیم یانگتسه^۲، یعنی رود شنهای طلایی، جمع‌آوری می‌شد.

ماركوپولو حس كرد كه اختلاف بسیاری میان مردم شمالی و جنوبی این ایالت وجود دارد. این دوگونگی تا امروز كه بیش از ششصد سال از سفر ماركوپولو به چین می‌گذرد نیز هویدا است. زمینهای چین از مزارع پر بار برنج و گندم پوشیده شده بود. مردم چین بیشتر برنج می‌خوردند و می‌گفتند كه گندم سودمند نیست. چینیان از ادویه نوشابه‌های گوارایی درست می‌کردند.

ماركوپولو به دریاچه بزرگی به نام تالی^۳ رسید. سوسمارهای بزرگی در این دریاچه شنا می‌کردند. این سوسمارها در نزدك سر دوپای کوتاه داشتند. چشمانشان درخشان و به اندازه سكه‌ای كوچك بود. با فكهای بزرگ و دندانهای نیرومند خویش می‌توانستند آدمی را باسانی ببلعند، و به اندازه‌ای ترس آور بودند كه مردم و حیوانات

2) yangtze

3) Tali

با ترس و هراس به آنها می‌نگریستند. شکارچیان برخی از آنها را شکار می‌کردند. سوسمارها روز را در غار می‌ماندند و شب به جست‌وجوی طعمه می‌پرداختند و جانورانی چون ببر و گرگ را به چنگ می‌آوردند و می‌دریدند. سپس برای نوشیدن آب به سوی دریاچه‌ها، چشمه‌ها، و رودها می‌خزیدند. هنگام خزیدن شیارهایی روی زمین می‌گذاشتند، گویی کنده درخت سنگینی روی شن کشیده شده است. شکارچیان تکه چوبهای میخدار را زیر شن سر راه آنها می‌گذاشتند؛ سوسمارها با برخورد به این میخها زخمی می‌شدند و پس از مدتی می‌مردند. همینکه کلاغها می‌دیدند که سوسمار مرده است، غار غار می‌کردند و شکارچیان از آمدن سوسمار با خبر می‌شدند و خود را به سوسمارها می‌رساندند و پوستش را می‌کنند. زرد آب سوسمار دارای مصرف پزشکی پرارزشی بود و گوشتش چون مزه خوبی داشت گرانها بود.

مار کوپولو از اسبهای راهواری که به هندوستان فرستاده می‌شد تعریف کرده است. يك مهره از دم اسبها را درمی‌آوردند که اسب دم خود را به این سو و آن سو تکان ندهد. زیرا مردم تکان دادن دم را برای اسبها عادت زشتی می‌دانستند. رکاب اسبهای آنجا هم دراز بود. در حالی که سوارکاران ماهر مغولی برای اینکه بتوانند روی زین بلند شوند و بهتر تیراندازی کنند رکابهای کوتاه به اسبها می‌بستند.

مار کوپولو به جایی رسید که نبرد خونین پادشاه برمه و خاقان چین در آنجا رخ داده بود. همان جاده‌ای که در جنگ دوم جهانی به نام «جاده برمه» شهرت فراوان یافت.

مارکوپولو در این سفر چیزهای شگفت انگیزی از مردم درسفر-
نامه‌اش آورده است که امروز نیز دیده می‌شود، زنان و مردان دندانهای
خود را با طلا می‌پوشانند و به بازوان و ساق پای خود خال
می‌کوبیدند؛ از این راه که با سوزن پوست خود را خراش می‌دادند
تا خون درآید، سپس گرد سیاهی روی خراش می‌ریختند و آنقدر
می‌مالیدند تا زیر پوست رود. خال کوبیهایی که امروز هم در میان این
مردم دیده می‌شود نوعی آرایش به شمار می‌رود.

در این منطقه معبد و بت نبود. افراد آن پیران قوم یا نیاکان خود
را می‌پرستیدند و وجود و دارایی خود را مدیون آنها می‌دانستند.

مارکوپولو می‌گوید پیمودن سرایشی تند این کوهستان دو روز
و نیم طول می‌کشید و برخلاف کوهپایه‌های چین، در اینجا هیچ
جاننداری دیده نمی‌شد. در جنوب این ناحیه، به سوی مرزهای
هندوستان شهری به نام می‌ین^۴ قرار داشت. برای رفتن به این شهر
بایستی پانزده روز زمینهای بایر و جنگلهای انبوه پر از جانوران درنده
را پیمود.

در این شهر پزشك نبود. جادوگران با طلسم و جادو بیماران را
درمان می‌کردند. اگر توانگری بیمار می‌شد، جادوگران به بالینش
می‌آمدند و برای ستایش بتهای قبیله سرود می‌خواندند و پسایکوبی
می‌کردند. این کار را آنقدر ادامه می‌دادند تا روح شیطان از تن توانگر
به یکی از سرود خوانان منتقل شود. سپس جادوگران از شخصی
که روح شیطان به تنش وارد شده بود، نوع بیماری و درمان آن را

۴) Mien

می‌پرسیدند. اگر روح شیطان با زبان آن مرد می‌گفت که علت بیماری بی‌حرمتی به یکی از بت‌هاست، جادوگران برای به رحم آوردن آن بت به درگاهش دعا می‌کردند و بخشایش می‌طلبیدند و از بیمار می‌خواستند تا پس از شفا یافتن در پای بت قربانی کند. اگر بیمار شفا پذیر نبود، روح شیطان به جادوگران می‌گفت که بت خشمگین است و قربانی کردن در پایش بیفایده است. اگر گناه بیمار زیاد نبود، جادوگران با قربانی کردن چند گوسفند او را از بیماری رهایی می‌دادند. چند گوسفند سر می‌بریدند و خونشان را به سوی آسمان می‌پاشیدند. خانه بیمار را عطر می‌زدند و عود می‌سوزانند و برای خشنودی بت می‌رقصیدند، می‌خواندند، و می‌خندیدند. سپس از روح شیطان می‌پرسیدند که آیا بت از قربانی بیمار خشنود است، یا قربانی دیگری می‌خواهد؟ اگر بت راضی بود، جادوگران گرد هم می‌آمدند و با خوردن گوشت قربانی و نوشیدن شرابهای گوناگون، جشن می‌گرفتند و پس از این تشریفات مزد خود را می‌گرفتند و به خانه‌هایشان می‌رفتند. اگر بیمار شفا می‌یافت، شفای او را مرهون بتی می‌دانستند که در پایش قربانی کرده بودند و اگر می‌مرد، جادوگران می‌گفتند که تشریفات قربانی خوب انجام نگرفته است و کسی که گوشت قربانی را پخته است پیش از آنکه سهم بت را برایش ببرد، آن را چشیده است. مارکو می‌گوید: «جادوگران با این نیرنگها مردم ساده لوح را فریب می‌دادند و از این راه گذران می‌کردند.»

می‌بن آخرین منزل سفر مارکو پولو بود. در این شهر بنای یاد بود یکی از پادشاهان گذشته توجه او را جلب کرد. این پادشاه

هنگام مرگ فرمان داد تا دو برج هرمی شکل مرمرین در کنار آرامگاهش بنا کردند و در بالای هر یک زنگی آویختند. یکی از این هرمها از زر و دیگری از سیم پوشیده شده بود. ضخامت قشر زر و سیم بدنهٔ برجها بیش از یک بند انگشت بود. در اطراف هرم زنگهای کوچک سیه‌مین و زرینی نیز آویخته بودند که هنگام وزیدن باد صدا می‌کردند. گنبد آرامگاه شاه نیز از طلای ناب پوشیده شده بود. هنگامی که قویلای قاآن شهر می‌ین را تسخیر کرد، از دیدن برجها در شگفت شد و به فرماندهان سپاه خود فرمود تا برج را خراب نکنند. زیرا دریافت که هرم آرامگاه یکی از شاهان گذشته است و مغولان جا به جا کردن اموال مردگان را گناه بزرگی می‌پنداشتند.

مأموریت مارکوپولو در شهر می‌ین پایان یافت و از راه هند و چین به سوی پایتخت روان گشت. اما در سفرنامه‌اش نوشته است که زبان و آداب و رسوم مردم این کشور با چینیان تفاوت کلی داشت. آنان نیز مانند سایر رعایا هر سال به دربار خاقان بزرگ باج و خراج می‌فرستادند. زنان و مردان بدن خود را با تصویرهای حیوانات وحشی خالکوبی می‌کردند. هر چه خالهای بدنشان زیادتیر بود، ارزش و محبوبیت بیشتری داشتند.

زنان و مردان شهر امی^۵ با حلقه‌های سیمین و زرین خود را زینت می‌دادند، ولی زینت آلات زنان از مردان بیشتر و گرانبها تر بود. شکار وحشتناک ببر شهر مرزی چین و برمه دیدنی بود. مردم این شهر از ترس ببرهای درنده جرئت نداشتند شب را در بیابان و صحرا

5) Ami



بمانند. قایقرانان نیز از ترس ببرها به کرانه‌های رود نزدیک نمی‌شدند و در وسط رودخانه لنگر می‌انداختند، زیرا ببرها به آب می‌زدند و قایق‌نشینان را می‌دریدند.

شکارچیان برای شکار ببرها سگان شکاری درنده‌ای داشتند. یک شکارچی مجهز با دو سگ می‌توانست بیری را شکار کند. شکارچی با سگان خود بیری را دنبال می‌کرد. ببر از دیدن سگهای خشم‌آلود می‌گریخت و به درختی پناه می‌برد. ولی سگان در می‌رسیدند و به ببر حمله‌ور می‌شدند. شکارچی نیز خود را می‌رساند و با چند تیر ببر را زخمی می‌کرد. حیوان در برابر تیر شکارچی و زخم سگان تاب نمی‌آورد و از شدت خونریزی بیجان می‌شد. شکارچی پیروز، شادی کنان لاشه ببر را از بیابان به خانه می‌آورد یا برای فروش به بازار می‌برد.

به سوی ترعه بزرگ

هنگامی که مارکو پولو به چین رفت، قویلای قاآن هنوز سراسر چین را تسخیر نکرده بود و برای پیروزی بر پادشاه کشور کوهستانی و زرخیز جنوب «رود زرد» می جنگید. یکی از پادشاهان سلسله مشهور سونگ^۱ چین به نام «پسر آسمان» در این دیار به تخت سلطنت چند صد ساله نیاکانش تکیه زده بود و با قدرت و شوکت پادشاهی می کرد. او سالها پیش به سبب کشمکشهای داخلی، پایتخت را ترك گفت و در کنار رودی پایتخت جدیدی به نام هانگچو^۲ بنا کرد. خاقان مغول برای تسخیر این شهر با لشکری گران به سوی جنوب روان شد.

پادشاه این کشور، برخلاف حکمرانان مغول، مردی آرامش طلب و دادگستر بود و بیشتر وقت خود را صرف بهبودی بخشیدن به وضع رعایای خود می کرد. مسافران و جهانگردان شب و روز با کمال

1) sung

2) Hongchow

آسایش در سرزمین او آمد و رفت می کردند. این پادشاه به بینوایان توجهی خاص داشت. همه او را دوست می داشتند و دوام دولت او را آرزو می کردند. از هرسو رودهای پر آب به سوی شهرها روان بود و مردم را غرق در نعمت می کرد. همه بر این گمان بودند که سلسله او با برجاست، زیرا به سبب ناهموار بودن زمینها، گمان نمی رفت مغولان بتوانند آن سرزمین را نیز مورد تاخت و تاز قرار دهند. این شاه سواره نظام نداشت، زیرا تیراندازن ماهر سپاهش در پناه خندقهای دور شهر به آسانی می توانستند از پایتخت دفاع کنند.

قوبیلای قاآن لشکر عظیمی را، به فرماندهی چین سان بایان^۳ معروف به «صد چشم»، برای برانداختن تاج و تخت پادشاه سلسله سونگ به سوی «رود زرد» روانه کرد.

کشیتهای جنگی سپاه چین از «رود زرد» گذشتند و به جنوب کشور رسیدند. چین سان بایان اولین شهر مرزی را محاصره کرد و مردم را به تسلیم خواند. شهرنشینان پایداری نمودند و لشکریان مغول را تار و مار کردند. ساکنان شهرهای دیگر جسارت یافتند، محاصره مغولان را درهم شکستند، و تسلیم نشدند. چین سان بایان بر آشفته و بر آن شد که شهرهای دیگر را با یورش بگشاید. سپاهیان خاقان چین بدین سان یکی از شهرها را گشودند و ساکنان آن را از دم تیغ گذراندند. بیدادگری و کشتار بیرحمانه جنگجویان مغول چنان ترس و وحشتی در دلها انداخت که شهرهای دیگر بدون هیچ مقاومتی تسلیم شدند. مغولان به هرجا که رسیدند کشتند و سوزاندند و غارت کردند

3) Chin-san Bayan

تا به شهر هانگچو رسیدند.

پادشاه چون از پیشروی سپاه مغول آگاه شد، گنجینه‌ها و نفایس پادشاهی را برداشت و با کشتیهایی که در کرانه هانگچو پهاو گرفته بودند به جزیره ایمن و دور افتاده‌ای رفت تا بقیه زندگی را در آنجا به خوشی بگذراند.

پادشاه آواره سلسله سونگک پیش از آنکه بگریزد، ملکه را به فرماندهی سپاه برگزید و به سرداران و سربازان امر کرد تا برای دفاع از پایتخت تا سرحد پیروزی بکوشند، زیرا اندیشید که اگر ملکه شکست بخورد چون زن است با او کاری ندارند و آزادش خواهند کرد. ستاره‌شناسان به ملکه گفتند که هیچکس جز فرماندهی موسوم به «صد چشم» نمی‌تواند تخت و تاج شوهرش را به تاراج دهد. ملکه از این پیش‌بینی خوشحال شد و با دلگرمی به دفاع از پایتخت پرداخت، زیرا گمان نمی‌کرد که این شخص فرمانده سپاه مغول باشد؛ ولی چون دریافت فرمانده محاصره کنندگان شهر هانگچو همان است که ستاره‌شناسان پیش‌بینی کرده‌اند، از ترس جان خود و رعایایش تسلیم شد و کلید شهر را به چین سان‌بایان داد. قویلای قآن از دلاوری و شهامت ملکه خیلی خوشش آمد، او را بار داد و پایداریش را در برابر سپاه خود ستود.

با سقوط شهر هانگچو، مغولان به آسانی توانستند بر شهرهای دیگر مسلط شوند. قویلای قآن پس از پیروزی بر سلسله سونگک فرمانده بزرگترین امپراتوری تاریخ گردید.

مار کوپولو بخش شمالی کشوری را که قویلای قآن فتح کرد

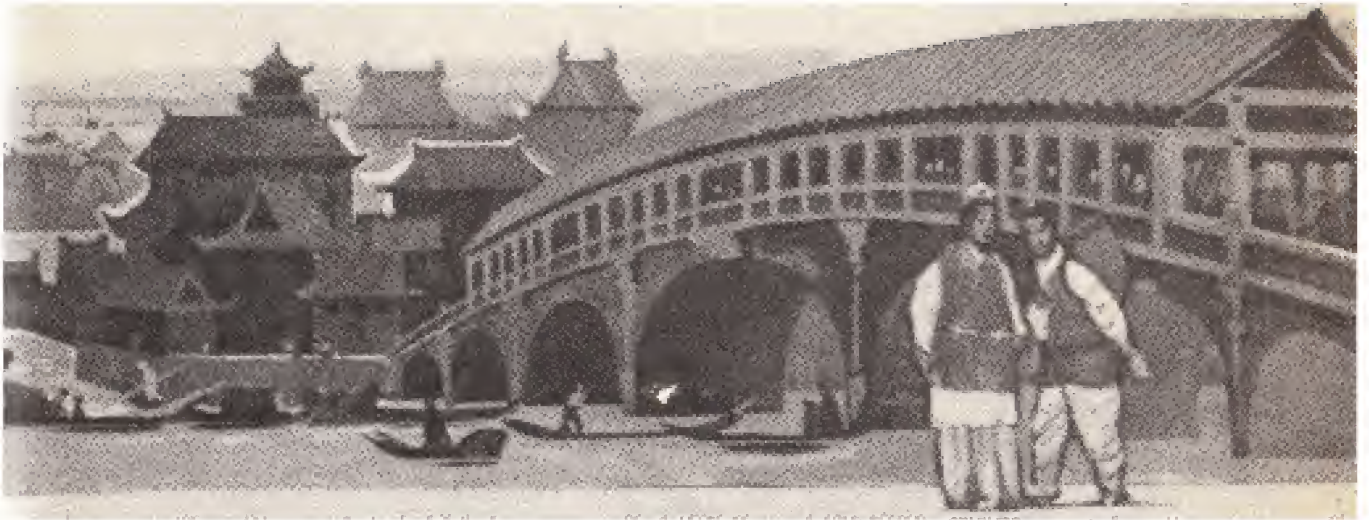
ختا و قسمت جنوبی را منجی^۴ نامیده است. هنوز عطش جهانگیری خاقان آرام نشده بود. از هر مسافر و جهانگردی سراغ کشوری را می گرفت تا پادشاهش را از تخت به زیر آورد و کشورش را خراجگزار خویش سازد. پیوسته از ملوانان دریای شرق چین می خواست در دریا پیش روند تا مگر به کشوری برسند.

سرانجام ملاحان و سوداگران در دریای چین به جزیره بزرگی به نام زیپانگو (سیپانگو)^۵ که همان ژاپن است برخوردند و چندان کانه‌های طلا و سنگهای گرانبها و مرواریدهای غلتان این جزیره را نزد خاقان ستودند، که او را بدانجا کشاندند. خاقان بزرگ نیروی دریایی منظمی آراست و با کشتیهای جنگی به سوی ژاپن روان شد. کاروان دریایی چین بدون برخورد با هیچ گونه پیشامدی در کرانه‌های ژاپن پهلو گرفت. اولین شهر ساحلی را تسخیر کردند و، به رسم دیرینه خویش، خون همه ساکنان را ریختند.

دیری نباید که طوفانی سخت در گرفت و تلفات زیادی به سپاه خاقان وارد کرد. فرمانده سپاه برای در امان ماندن از خشم طبیعت بر آن شد از کرانه ژاپن دور شود. سپاهیان به کشتی نشستند و راه دریای بیکران را در پیش گرفتند. در دل دریا طوفان شدیدتر شد و چند کشتی درهم شکست. سپاهیان با کشتیهای شکسته خود را به جزیره‌ای در نزدیکی ژاپن رساندند. فرماندهان از این طوفان مهیب جستند و به

4) Manji

۵) مارکوپولو در سفرنامه خود سرزمین ژاپن را زیپانگو یا سیپانگو (Zipangu / Cipango) نامید و نخستین بار هم که اروپاییان با این کلمه آشنا شدند، از این راه بود.



سلامتی در کرانه چین فرود آمدند. اما کشتی شکستگان در این جزیره متروک هر چه گشتند خوراک نیافتند. مأیوس شدند و هر آن انتظار مرگ را می کشیدند. همینکه طوفان آرام گرفت و دریا آرام گشت، جنگجویان ژاپنی برای اسیر کردن سپاهیان مغول با چند کشتی به سوی این جزیره روان شدند. کشتیها را به کرانهها بستند و به جست و جوی سپاهیان پرداختند؛ ولی آنان را نیافتند، زیرا سربازان در منطقهای کوهستانی پنهان شده بودند. هنگامی که سربازان ژاپنی در جست و جوی مهاجمان بودند، چینیان از بیراهه خود را به ساحل رساندند، و به کشتیها نشستند و به سوی ژاپن پیش رفتند. چون پرچم ژاپن در بالای کشتیها به اهتزاز بود، بدون برخورد با مشکلی به ژاپن رسیدند. چینیان همینکه مستقر شدند، ساکنان را به کرانهها راندند و کار را بر مردم سخت کردند. فرمانروای ژاپن برای درهم شکستن حمله چینیان، شهر را محاصره کرد. محاصره شش ماه طول کشید. پس از چندی چون آذوقه سپاه چین تمام شد، تسلیم شدند و از مردم ژاپن امان خواستند. با آنکه قویلای قاآن از سالها پیش دریافته بود که نمی تواند

بر جزیره نشینان ژاپن پیروز گردد، بدانجا لشکر کشید و شکست خورد. شکست نیروی مجهز چین از بومیان بی‌ساز و برگ ژاپن برای مارکوپولو گران تمام شد، زیرا او نتوانست از نزدیک این جزیره را ببیند.

ملوانان خبر آوردند که در دریای چین بیش از هفتصد جزیره است که بیشتر خالی از سکنه‌اند. این جزیره‌ها را به واسطه داشتن گیاهان معطر فراوان «جزایر ادویه» می‌نامند. مارکوپولو بسیار مایل بود این جزیره‌ها را از نزدیک ببیند، ولی این جزایر تحت فرمانروایی خاقان چین نبود.

چون مارکوپولو از دیدن جزیره‌های دریای چین ناامید شد، به سوی جنوب سرزمین چین رهسپار گردید. شکوه و جلال شهرها و فراوانی ثروت این دیار مارکو را متعجب ساخت. مردان آنجا به رهبری پادشاه صالح طاب و دادگستر خویش، پیش از آنکه خراجگزار خاقان چین شوند، دارای تمدنی درخشان بودند. مارکوپولو تحت تأثیر تمدن این قوم قرار گرفت و در سفرنامه‌اش از آن به عنوان تمدنی عالی یاد می‌کرد. يك جاده سنگفرش این دیار را به چین وصل می‌کرد. در اطراف این جاده، دریاچه‌های وسیع و رودهای پر آب و عمیق در جریان بود. نیروی دریایی قوبیلای قاآن، به رهبری چین سان بایان معروف به سردار «صدچشم»، به کمک این راه‌های آبی بر دشمن پیروز گردید. در آن سرزمین تجارت رونق داشت. کشتی‌ها و قایق‌ها پیوسته ابریشم خام و پارچه‌های زربفت را به شهرهای دیگر می‌بردند. از مالیات کانه‌های نمک فراوان این ناحیه در آمد سرشاری به

خزانۀ خاقان چین وارد می‌شد.

مارکوپولو برای دیدن ترعۀ بزرگی که به امرخاقان میان دریاچه و رودها کنده شده بود روان شد. این راه آبی تازه پایتخت را به شهرهای جنوبی کشور می‌پیوست. ژرفایش زیاد بود و کشتیهای بزرگ به آسانی می‌توانستند در آن رفت و آمد کنند. خراج و مالیات و کالاهای تجارتی جنوب امپراتوری از این راه به پایتخت فرستاده می‌شد. بازار دادوستد در این راههای آبی، به سبب دسترسی به کشتیها و قایقها، گرم بود و کارها بسرعت انجام می‌گرفت.

جاده‌های اطراف این راه آبی را با خاک نرم، پهن و هموار کرده بودند و مردم به آسانی پیاده یا با اسب و ارا به در آنها در رفت و آمد بودند. این ترعۀ بزرگ به رود عظیم یانگتسه منتهی می‌شد. پهنای رود یانگتسه تقریباً دو فرسنگ و نیم و درازیش هزار فرسنگ است و یکی از درازترین رودهای روی زمین به شمار می‌رود. کشتیهای بسیاری در این رود رفت و آمد می‌کردند. مارکوپولو در سفرنامه‌اش نوشته است که در یکی از بندرهای این رود پانزده هزار کشتی و قایق پهلو گرفته بودند. کشتیها يك عرشه و يك بادبان داشتند. آنها را باریسمانهای تابیدۀ الیاف نی‌هندی به ساحل مهار کرده بودند. در یکی از جزیره‌های این رود صومعه‌ای بنا شده بود. در این صومعه دویست راهب زندگی می‌کردند. این جزیرۀ کوچک، که «جزیرۀ طلایی» نامیده می‌شد، امروز هم در رود یانگتسه نزدیک ترعۀ بزرگ دیده می‌شود و در آن يك بتکده و چند معبد کهن به جا مانده است. شهر یانگچو^۶ در شمال

6) Yang-chow

این رود قرار داشت و چون مرکز مهمات و سلاحهای جنگی سپاه بود اهمیت زیادی داشت و سربازان شب و روز از آن نگهداری می کردند.

هنگامی که مار کوپولو در پایتخت بود، دریافت که امپراتوری پهناور خان را دوازده حاکم اداره می کنند. یکی از آنها ایالت یانگ چو را اداره می کرد که شامل بیست و چهار شهر بود. به دستور خاقان، مار کوپولو به جای وی گماشته شد تا به کارهای ایالت وسیع یانگ چو رسیدگی کند.

در شهر آسمانی هانگچو

مار کوپولو از رود پهناور یانگتسه گذشت و در آن سوی ترعه بزرگ به شهر چین کیانگ^۱ رسید و هنگامی که به شهر زیبای سوچو وارد شد، نزد خود تصمیمی گرفته بود.

مار کوپولو در کشاکش دوا احساس مختلف قرار داشت. از یک طرف به ولینعمت خود، قویلای قاآن، مهرمی ورزید و از سوی دیگر در برابر تمدن عالی چینیان سر تسلیم فرود می آورد و ساخته های فکر و دست آنان را می ستود و می اندیشید که اگر این مردم همان قدر که از هوش و استعداد صنعتگری بهره دارند از فنون جنگ و سلحشوری نیز سهمی داشتند، کشورشان میدان تاخت و تاز خاقان واقع نمی شد. مار کوپولو از بسیاری جمعیت این دیار در شگفت شد. او در سفرنامه اش از هنرمندی چینیان بارها سخن رانده و از طبیبان ماهر شهر سوچو چیزها نوشته است. می گوید اینان در طبابت و شناختن

1) Chinkiang

خاصیت داروها زبردست بودند. در این شهر گروهی دانشمند زندگی می کردند. این دانشمندان پیرو فیلسوف نامی، کنفوسیوس بودند. کنفوسیوس چهارصد سال پیش از میلاد در چین متولد شد و فلسفه اش پیروان زیادی پیدا کرد.

سوچو مرکز شانزده شهر کوچک و بزرگ بود که در آنها بازار تجارت و هنر رونق فراوان داشت. در میان شهرهای چین دو شهر اهمیت زیاد داشت: یکی سوچو که بدان شهر زمینی می گفتند، دیگری هانگچو که شهر آسمانی می نامیدند. مارکو چهار روز به سیر و سیاحت قصبه ها و روستاهای هانگچو پرداخت. او از خورد و خوراک مردم و کارگاههای حریر بافی این شهر سخن رانده و تعریف کرده است.

مارکو پولو پس از دیدن یانگچو به شهر زیبای هانگچو وارد شد. مسافت این دو شهر را يك هفته پیمود. مارکو پولو سه سال به فرمان خاقان چین در هانگچو حاکم بود. پس از دیدن بخشهای گوناگون هانگچو آن را زیباترین و غنی ترین شهرهای روی زمین یافت. این سیاح و نیزی به اندازه ای شیفته هانگچو شد که در سفرنامه اش نوشت: «این شهر آدمی را به یاد بهشت می اندازد.» یادداشتهایی که مارکو درباره هانگچو دارد از لحاظ تازگی در نظر اروپاییان مانند توصیف دربار باشکوه قویلای قآن است. کریستوف کلمب از خواندن سفرنامه مارکو پولو در رؤیای شکوه و جلال ختای شمالی فرورفت و سرانجام جزیره های ادویه خوشبو و ثروت بیکران شهر هانگچو او را به سوی اقیانوس اطلس کشاند.

شهر رؤیایی هانگچو بین دریاچه‌ای زیبا و رودی بزرگ قرار داشت. این رود پس از گذشتن از بیابانها و نرم کردن تخته سنگهای سرسخت، در بندر زیبای نینگپو^۲ به دریا می‌ریخت. کشتیهایی که از هند می‌آمدند، کالاهای خود را در این بندر خالی می‌کردند. کوههای کنار شهر هانگچو زیبایی دیگری به شهر می‌داد. کاخهای اشراف و توانگران میان این دریاچه رؤیایی و کوههای بلند بنا شده بود. در نزدیکی آنها صومعه و در بالای تپه‌ها بتکده‌های بزرگی دیده می‌شد. چند کرجی روی آب شناور بود؛ این کرجیها طوری ساخته شده بود که واژگون نمی‌شد. قایقرانان با پارو قایقها را می‌رانند. قایقها به طور زیبایی تزیین شده بود. قایق‌نشینان به آسانی می‌توانستند کوهها، دریاچه‌ها، کاخها، و باغهای پردرختی را که تا ساحل پیش می‌آمد تماشا کنند.

رودها و ترعه‌های زیادی از هر سو به شهر بزرگ هانگچو را مانند و نیز دور می‌زد. روی رودها، پلهای بسیاری ساخته شده بود و قایقهای بزرگ به آسانی می‌توانستند از زیر آنها بگذرند، در روی پلها نیز اراکه‌ها و چهارپایان در آمد و شد بودند.

خیابانها و جاده‌های اصلی که شهر را به اطراف پیوند می‌داد با سنگ و آجر فرش شده بود و مأموران پیوسته آنها را پاکیزه نگاه می‌داشتند. چاپاران تندرو خاقان در کنار جاده رفت و آمد می‌کردند. خیابان راست و درازی دوسوی شهر را به یکدیگر وصل می‌کرد. کنار خیابانها سنگفرش بود و ماسه‌هایی که در وسط آنها ریخته بودند آبهای

2) Ningpo

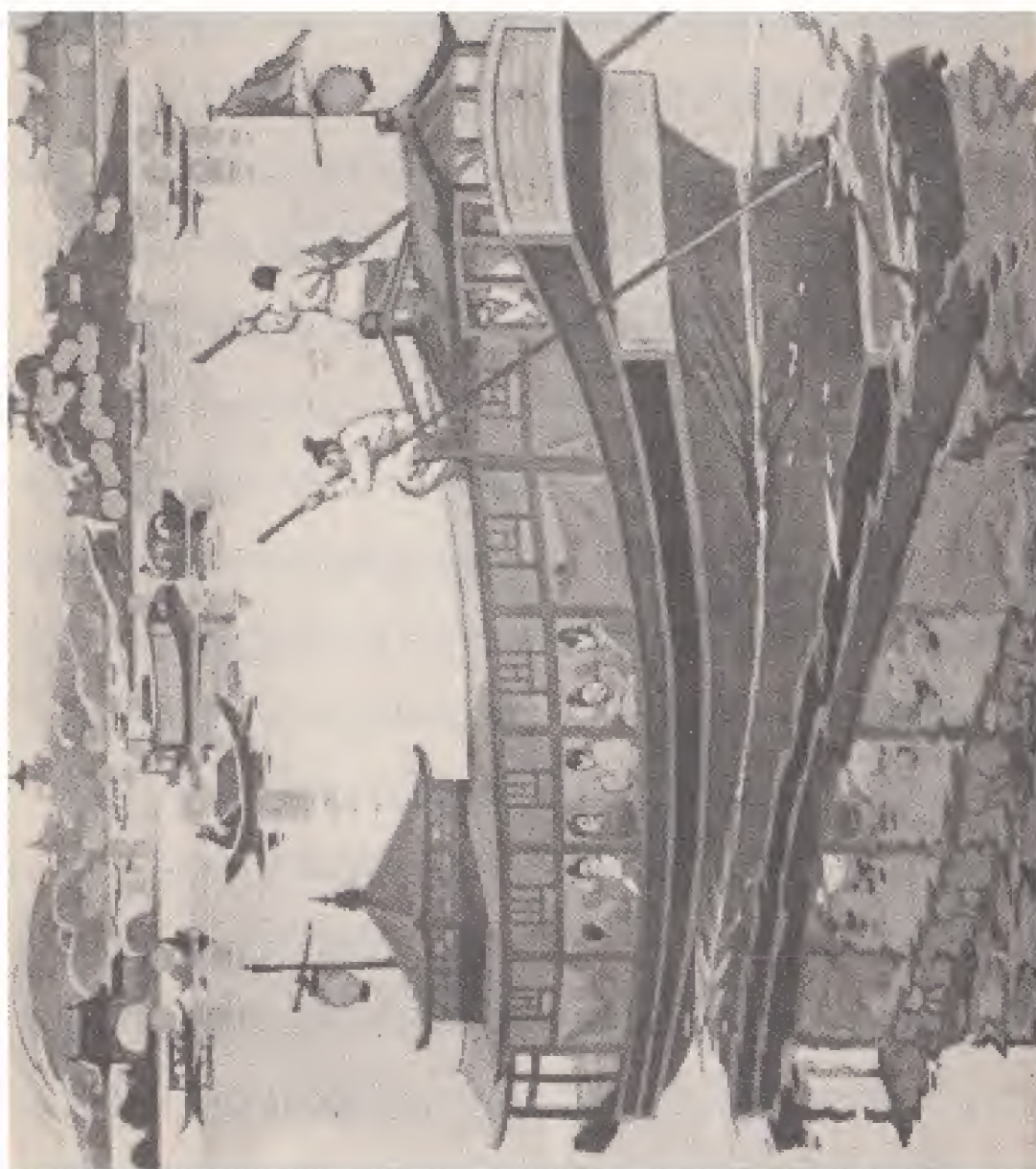
باران را می کشید و به جویها می برد و جاده ها را خشك نگاه می داشت. درشكه هایی در این جاده های شنی حرکت می کردند. این درشكه ها پرده های ابریشمین و بالشهای مخملی زیبا داشتند و می توانستند شش مسافر را جای دهند. زنان و مردان بیشتر با این درشكه ها به تفریح می رفتند. این درشكه ها پیوسته مسافران را به خانه های زیبا، باغها، دكانها، و بازارها می بردند. در هر خیابان اصلی، ده بازار ساخته شده بود که مردم در آنها به داد و ستد سرگرم بودند. این بازارها را ترعه هایی به هم وصل می کرد. در کنار این راههای آبی، انبارهای سنگی بزرگی برای کالاهایی که از هند می آمد ساخته شده بود. در روزهای معینی، مردم با ارابه و قایق به بازارها می آمدند و به خرید و فروش می پرداختند. در ساحل دریاچه، گوزن، خرگوش، بلدرچین، مرغابی، و غاز فراوان دیده می شد. در بازارها برای خوراك توانگران گوشت گاو و بره نیز فراوان بود. این بازارها در تمام سال از انواع سبزیها و میوه های خوشمزه، مانند هلوی رسیده و آبدار، پر بود. ماهیگیران ماهیهایی را که از دریاچه ها و رودخانه با تور می گرفتند، برای فروش به این بازارهای همگانی می آوردند.

در این شهر صنایع دستی رونقی بسزا داشت و در میان این صنایع، بازار چند رشته گرمتر بود و چندین هزار کارگر در آن رشته ها کار می کردند. صاحبان کارگاهها خود کار نمی کردند، بلکه کارهایشان را به شاگردان خود واگذار می کردند. طبق فرمان امپراتوران هر کس می بایست پیشه پدری خود را دنبال کند و هنگامی که شخصی ثروتمند می شد کار دستی را رها می کرد و کارگرانی استخدام می کرد. این

اشخاص و بانوان زیبایشان در ردیف توانگران درمی آمدند و با ناز و نعمت زندگی می کردند. لباسهای فاخر ابریشمین می پوشیدند و خود را با زیب و زیور می آراستند و کاخهای با شکوهی می ساختند و تالارهای کاخ خود را با کنده کاری و نقاشی زینت می دادند. مارکوپولو در سفرنامه اش مهمان نوازیهای مردم شهر هانگچو را ستوده است. چنانکه او نوشته است، مردم این شهر به جهانگردان و سوداگران احترام بسیاری می گذاشتند، آنان را به خانه های خود می خواندند و از هر گونه کمک و راهنمایی دریغ نمی ورزیدند. ساکنان شهر هانگچو مانند امپراتوران خود نیک اندیش و آرام و ساکت بودند. اسلحه در خانه هایشان نداشتند و از جنگ و جدال بیزار بودند. بسیار درستکار و مهربان بودند و با همسایگان چون خویشان رفتار می کردند. به زنان احترام بسیار می گذاشتند و از رشک و بدگمانی بری بودند. به همه، جز سپاهیان، احترام می گذاشتند. از لشگریان خاقان سخت بیزار بودند، زیرا قویلای قاآن فرمانروایشان را آواره ساخته و دولتشان را واژگون کرده بود.

شهر هانگچو مقر یکی از نه فرمانفرمای خاقان بود که بر صد و چهل شهر و شهرستان حکم می راند. هر یک از این شهرها را پادگانی مرکب از چند هزار سرباز نگهداری می کردند. سربازان این پادگانها مغول نبودند. مغولان سواره نظام را تشکیل می دادند و در زمینهای سخت که اسبها بهتر می توانند بتازند، مستتر بودند. قویلای قاآن به زمینهای پست و باتلاقی سربازان برگزیده ای را که تاب بیشتری داشتند روانه می کرد. او هرگز سربازان را در شهرهای خودشان به خدمت

در شهر آسمانی هانگچو [۸۹]



هانگچو را «شهر آسمانی» می نامیدند

نمی گماشت، بلکه آنان را برای چند سال به شهرهای دور دست می فرستاد، و سپس آنان را فرامی خواند و سربازان تازه نفسی به جای آنها گسیل می داشت.

قوبیلای قآن فرمانده سپاه سی هزار نفری شهر هانگچو را از میان فرماندهان شایسته و امین برمیگزید، زیرا این ایالات و بخصوص شهر هانگچو به سبب ثروت سرشار مورد توجه او بود.

شبگردها برای رساندن خبر شیوه‌ای خاص داشتند؛ اینان در دو کیلومتری شهر تپه‌هایی از شن می ساختند و در بالای هر يك، صفحه‌ای طبل مانند که از چوب ساخته می شد می نهادند و با کوبیدن بر این صفحه، صدا در فضا پخش می شد و نگهبانان نزدیکترین پاسگاه می بایست سلاح بردارند و به جایی که صدا از آنجا می آمد بشتابند. این پیامها هنگامی فرستاده می شد که اغتشاشی روی می داد یا جایی آتش می گرفت. آتش سوزی زیاد رخ می داد، زیرا خانه‌ها بیشتر از چوب ساخته می شد. به فرمان خاقان در پاسگاههای پله‌ها، ده نگهبان شب و روز به نوبت پاس می دادند. این نگهبانان در هر يك از پناهگاهها يك زنگ و يك ساعت داشتند. در پایان ساعت اول شب يك ضربه، در پایان ساعت دوم دو ضربه، و همین طور در پایان هر ساعت ضربه‌ها به صفحه طبل مانند می نواختند. شبگردان در آخر شب چراغها را خاموش می کردند و در خیابانها می گشتند.

اینان اشخاصی را که در ساعات ممنوعه در خیابانها دیده می شدند، دستگیر می کردند و به دادگاه می فرستادند.

اگر شبگردان آتشی می یافتند یا صدایی می شنیدند، نگهبانان را

آگاه می‌ساختند. اینان اگر در خانه‌ای آتشی می‌دیدند، دارایی صاحب خانه را ضبط می‌کردند. به سبب این مقررات سخت هیچکس، جز شبگردان و کسانی که به خطری گرفتار می‌شدند، در ساعات غیر مجاز آتش روشن نمی‌کرد.

هنگامی که مارکوپولو در هانگچو بود سرشماری این شهر انجام می‌گرفت. از روی این سرشماری در حدود یک میلیون و نیم نفر در این شهر زندگی می‌کردند. رئیس خانواده نام تمام خانواده‌اش را بر در منزل می‌نوشت. او همچنین برای بر آورد مالیاتی که می‌بایست بپردازد، لازم بود شماره خانه‌های خود را بر در منزل آویزان کند. اگر کسی می‌مرد یا به خانه و شهر دیگری می‌رفت، صاحب خانه اسمش را بر می‌داشت و اگر نوزادی متولد می‌شد، نامش را بر شمار ساکنان خانه می‌افزود.

مارکوپولو از انبوه ساکنان این شهر در شگفت شد. در آغاز با خود می‌اندیشید که مردم خواربار خود را از کجا و چگونه فراهم می‌کنند، ولی با دیدن بازارهای بزرگ شهر از این شگفتی بیرون آمد. در خیابانهای نزدیک به بازارهای تجارتنی، گرمابه‌های همگانی بیشمار شب و روز باز بود.

مارکوپولو از اینکه مردم هانگچو هر روز با آب سرد بدن خود را می‌شستند در شگفت شد. به آنان از کودکی گفته بودند که آب سرد برای سلامتی اثری نیکو دارد. در این گرمابه‌ها برای مسافران و جهانگردان که به آب سرد خو نکرده بودند، خزینه‌های آب گرم وجود داشت.

پزشکان و ستاره‌شناسان در کوی جداگانه‌ای منزل داشتند و پیوسته سرگرم تربیت شاگردان خود بودند. در هر میدانی دو ساختمان باشکوه ساخته شده بود که افسران خاقان چین در آنها زندگی می‌کردند. اینان می‌بایست اختلاف سوداگران خارجی و چینیان را حل و فصل کنند.

مارکوپولو در شهر هانگچو به سوداگر سالخورده‌ای برخورد که یکی از خویشان امپراتور چین بود؛ وی چون دید کشورش پایمال مغولان گردید، ترک یار و دیار کرد. او برای نشان دادن بیدادگری و خرابیهای سپاهیان مغول، مارکوپولو را به خرابه‌های کاخ «پسر آسمان» برد و از بیدادگری مغولان برای او سخن گفت.

امپراتوران چین دور این کاخ باشکوه و بزرگ دیوار بلندی کشیده بودند. آن بازرگان پیر برای نشان دادن جاهای گوناگون کاخ، مارکوپولو را به دروازه بلند کاخ برد. بهار خواب کاخ را ستونهای مرمرینی نگاه می‌داشت. ستونهای زیبای دیگری بدنه سنگین بام را بر پشت داشتند. این ستونها که بازر و لاجورد تزیین شده بود، شکوه بسیار به کاخ می‌داد. بر دیوارهای کاخ پیکرهای زیبا نقش شده بود که از سرگذشت امپراتوران گذشته حکایت می‌کرد.

امپراتوران چین در این اتاقهای بزرگ و پر نقش و نگار جشنهای شاهانه‌ای برپا می‌کردند. راهرویی ایوان بزرگ کاخ را به اتاقی که خاندان سلطنتی در آن زندگی می‌کردند می‌پیوست. راهرو سرپوشیده دیگری محوطه کاخ را به ساحل دریاچه می‌رساند و دالانهایی از آن به سوی کاخها و باغها کشیده می‌شد. ندیمه‌هایی که در خدمت

در شهر آسمانی هانکچو [۹۳]

خاندان سلطنتی بودند در این بناها زندگی می کردند. خان بزرگ گاهی با کرجیهایی زیبا به زیارت معبد های کنار دریاچه می رفت و ملکه و ندیمان را نیز به همراه می برد و چند روزی در کنار ساحل می گذراند و به شکار می پرداخت. گاهی در زیر سایه درختان سفره رنگینی می گستراندند و به خوردن و نوشیدن می پرداختند.

هنگامی که خان در پایتخت نبود، نایب السلطنه در کاخ پادشاهی می ماند و به کارهای کشور رسیدگی می کرد. پس از گریز امپراتور، کاخهای سلطنتی رو به ویرانی رفت و فقط پایه های بنای حرمسرای او بر جای ماند. شکارگاه امپراتور نیز خراب شده بود و در آن هیچ جاندار و نباتی دیده نمی شد.

ترك چین

هرچه زمان پیش می‌رفت و مارکوپولو تجربه می‌اندوخت، برای خاقان کارآمدتر می‌شد. قویلای قاآن چندبار مارکورا به مأموریت‌های نهانی فرستاد. هنگامی که به مأموریت‌های سیاسی می‌رفت، گاهی آزادانه به سیاحت می‌پرداخت و یادداشتهای تازه و ارزنده‌ای گرد می‌آورد. به سبب اطلاعات گرانبهایی که برای خاقان فراهم کرد، نزد او حرمت زیادی یافت و کسان بسیاری بدو رشك بردند.

هنگامی که مارکوپولو سرگرم سیر و سیاحت در سراسر چین بود، پدر و عمویش در پایتخت از راه سوداگری ثروت زیادی به هم زدند و چون گنجینه‌های سرشاری به چنگ آوردند بر آن شدند که به ونیز بازگردند.

خاقان چین سالم‌خورده شده بود و بیم آن می‌رفت پیش از بازگشت نیکولوپولو و مافثوپولو دنیا را بدرود گوید. این دو برادر برای اینکه از یاری خاقان در برانداختن مشکلات سفر خویش بهره‌مند

گردند بر آن شدند که پیش از مرگ او چين را ترك گویند، زیرا کاروان آنان برای گذشتن از مرزهای چين می بایست لوحه زرین خاقان چين را که جواز عبور بود در دست داشته باشد.

روزی نیکولو پولو در مجلس بزم هنگامی که قویلای قآن را سرخوش دید به پایش افتاد و از او استدعای بازگشتن به دیار خود کرد. خان از شنیدن این سخن سخت بر آشفت، آنها را از خطرات راه آگاه کرد و به آنان گفت که مال بسیار به آنها می بخشد، ولی اجازه مرخصی نمی دهد.

نیکولو پولو و مافئوپولو همواره در پی فرصتی مناسب برای مسافرت خود بودند، تا اینکه پیشامد خوبی روی داد که به این مسافرت کمک کرد.

در آن هنگام یکی از برادرزادگان خاقان، به نام ارغون خان، برای ایران حکومت می کرد. او زنی به نام بلغانه داشت که از نوادگان چنگیز خان بود و با خانواده خود در دربار قویلای قآن می زیست. بلغانه هنگام مرگ از شوهرش خواست تا یکی از خانزادگان مغول را به زنی گیرد. ارغون خان برای بر آوردن خواهش زنش سه نماینده به پکن فرستاد و از خان استدعا کرد تا زن مناسبی برایش برگزیده و به ایران بفرستد.

خان بزرگ با مشورت فرستادگان ارغون خان دختر هفده ساله ای را به نام خوغاتین انتخاب کرد و با کاروان عظیمی از درباریان، که شایستگی همراهی ملکه جوان را داشتند، به سوی ایران فرستاد. به سبب بروز جنگهای داخلی بین خانزادگان مغول، راهها ناامن

بود و خطرات زیادی این کاروان را تهدید می کرد. یکی از برادران قوییلای قاآن نیز شورش کرده بود و مدعی تاج و تخت بود. فرستادگان ارغون خان چون این هرج و مرج را دیدند برای اینکه گزندی به ملکه وارد نیاید به پکن بازگشتند.

در این هنگام مارکوپولو که از جانب خاقان به جزایر فیلیپین و هندوچین رفته بود به پکن بازگشته بود. او نشان داده بود که دریانوردان ماهر می توانند از دریاها و جنوب بگذرند. فرستادگان ارغون خان این را شنیدند و با مارکو در این باره شور کردند، و بر آن شدند که از راه دریا بروند زیرا این راه، هم کوتاه تر بود و هم چندان خطر نداشت.

مارکوپولو، نیکولو پولو، و مافثو پولو همچنان مشتاق رفتن بودند. در این سفر مارکو می توانست از مهارت خود در دریانوردی و تجربه هایی که در سفر به جزیره های اطراف چین اندوخته بود استفاده کند. سرانجام برای گرفتن اجازه رفتن، به حضور خاقان رفتند. جهانگردان و نیزی به بهانه دیدن یار و دیار خویش و بردن ملکه به ایران از قوییلای قاآن استدعای رخصت کردند و او را موافق ساختند.

خاقان نمی خواست یاران و فسادار خود را از دست بدهد. مارکوپولو می گوید: «اگر به خاطر بردن ملکه ایران نبود خاقان هرگز به ما اجازه ترك چین را نمی داد.»

قوییلای قاآن سرانجام با قلبی اندوهبار امر کرد تا مقدمات سفر این کاروان دریایی را مهیا سازند، و هدایای نفیس به آنان بخشید و از



«خان بزرگ دختر هفده ساله‌ای خونماين را
انتخاب کرد و به عنوان ملکه ارغون خان به
ايران فرستاد.»

آنان قول گرفت که پس از دیدن یار و دیار خود به چین بازگردند.
خاقان جهانگردان و نیزی را به عنوان فرستادگان خود به دربار
پاپ اعظم و پادشاهان فرانسه و اسپانیا و دیگر کشورهای مسیحی
معین کرد.

نیکولوپولو، مائوپولو، و مارکوپولو از راه آبی بزرگ به
سوی دریا روانه شدند. از شهر یانگچو، شهری که زمانی مارکوپولو
حاکم آن بود، گذشتند و برای همیشه با آن دیار وداع کردند.

شهرها، دژها، و باغهای بین راه به اندازه‌ای به هم نزدیک بود
که آنان گمان می‌کردند يك شهر را می‌پمایند. بجز در شهر فو کین^۱،
که با بیرهای درنده و قبایل وحشی رو به رو شدند، در جاهای دیگر
بیشتر به مردمی برمی‌خوردند که به تولید شکر و ابریشم و ساختن
ریسمانهای ابریشمین رنگین و ظرفهای چینی و صادر کردن زنجبیل و

1) Fukien

دارو سرگرم بودند.

در شهر فوچو^۲ به رود پهناوری رسیدند که در کنار آن بناهای باشکوهی ساخته شده بود.

کشتیهای کوه پیکری در لنگرگاههای این رود پهلو گرفته بودند. این کشتیها مروارید به چین می آوردند و شکر و ابریشم و قماش و ظرفهای چینی به هند می بردند.

پس از چند روز دریانوردی به بندرگاه زایتون^۳ نزدیک آموی^۴ رسیدند. خان بزرگ به این بندر نیز دست انداخته بود و از کشتیهایی که همه گونه کالا بدان بندر وارد می کردند مالیاتهای گزاف می گرفت. مارکوپولو در آخرین روزهایی که چین را ترك می گفت چینیان را، مانند پیش، نيك خوی و خوشرفتار می دید. هنگامی که بندر زایتون را پشت سرمی گذاشت در حقیقت چین را برای همیشه ترك می کرد. او اندکی پیش از آنکه از مرزهای این کشور کهن خارج شود، به یاد محبتهای چینیان افتاد و زیر لب گفت: «چه سرزمین شادی-بخش و چه مردم خوشرفتاری!»

2) Foochow

3) Zayton

4) Amoy

سفر دریایی

کشتیهایی که می‌بایست مار کوپولو و همراهان او را به ایران ببرند در لنگرگاه پُلمو گرفته بودند. چهار تا از این کشتیها که دویست و پنجاه تن سر نشین داشتند از کشتیهای دیگر بزرگتر بودند و خوابگاههای وسیعی داشتند. چون کشتیها در دریا گاهی با تخته سنگهای عظیم و جانوران بزرگ دریایی برخورد می‌کردند و می‌شکستند، ته آنها را با الوارهای ضخیم پوشانده بودند. مار کوپولو در سفرنامه‌اش نوشته است که گاهی از میان امواج کف آلود، نهنگ گرسنه‌ای به کشتی حمله می‌کرد و قسمتی از آن را می‌شکافت. هنگامی که چنین اتفاقی رخ می‌داد، کالاهای تجارتی به قسمت دیگر برده می‌شد و برای جلوگیری از رسوخ آب به همه کشتی، شکستگی آن را تعمیر می‌کردند. اطلاعاتی که مار کوپولو در باره کشتی سازی در شش قرن پیش در اختیار ما گذاشته است، پیشرفت این صنعت را در آن عهد آشکار می‌سازد.

ملکه ایران و فرستادگان ارغون خان با مار کوپولو و همراهان به کشتی نشستند و به سوی ایران روان گردیدند. چون این سفر دریایی دوسال طول می کشید، به امر خاقان برای کاروان دو هزار نفری مار کوپولو همه گونه وسایل آسایش فراهم کرده بودند.

این کاروان دریایی پس از چند روز دریاوردی به جزیره هاینان^۱ در مدخل خلیج تونکن^۲ رسید. جمعیت جزایر این خلیج به اندازه ای زیاد بود که مار کوپولو گمان کرد به قاره جدیدی رسیده است. پس از گذشتن از این جزایر، به سواحل هند و چین رسیدند. پادشاه خراجگزار این جزیره هر سال مقدار زیادی عود و بیست فیل به دربار قوبیلای قاآن می فرستاد تا از یورش او در امان باشد.

مار کوپولو می گوید که اینجا آخرین نقطه ای بود که خاقان بزرگ به آن دست انداخته و از آن باج و خراج می گرفت. در چند فرسنگی هند و چین شبه جزیره ای به نام مالایا پادشاه مستقلى داشت و به خاقان خراج نمی داد. مار کوپولو و همراهان هر چه از شمال به جنوب پیش می رفتند به خط استوا نزدیکتر می شدند و ستاره قطبی را بسختی می دیدند. پس از گذشتن از خط استوا تغییر جهت دادند و به سوی تنگه مالاکا پیش رفتند. در شمال سوماترا بادهای مخالفی وزیدن گرفت. این بادهای موسمی به اندازه ای شدید بود که این کاروان دریایی مجبور شد در ساحل پهلو بگردد و به سوماترا پناهنده شود تا دریا آرام گردد.

1) Hainan

2) Tonkin



مردم این سرزمین وحشی بودند و مارکو شنیده بود که آنها آدمخوار هستند. مارکو پولو و همراهان برای رهایی از سرگردانی و درمان بودن از آزار بومیان در کنار لنگرگاهی سنگری ساختند و پنج ماه در آن ماندند، تا بادهای موسمی آرام گرفت.

آنان کم کم با بومیان آشنا شدند و خوراک و پوشاک خود را از آنان می گرفتند و از نزدیک با آداب و رسومشان آشنا می شدند. بومیان از صمغ درختی به نام ساگو^۳ که مزه ای شبیه به جو داشت تغذیه می کردند. مارکو کمی از آن صمغ را با خود به و نیز برد و به مردم نشان داد. او همچنین دانه گیاهی را که با آن اشیا را رنگ می کردند همراه برد ولی این گیاه در آب و هوای ایتالیا بار نداد. در این جزیره نارگیلهای بزرگ و خوشمزه به عمل می آمد. کرگندهای يك شاخ که در آبگیرهای کرانه ها غوطه می خوردند، توجه کاروانیان را جلب کردند.

3) sago

سرانجام بادهای موسمی آرام گرفت. مسافران دریایی بادبانها را برافراشتند و جزیره را ترك گفتند.

از خلیج بنگال گذشتند و به جزیره سیلان رسیدند. سیلان دارای پادشاهی بود. مارکوپولو داستانهای جالبی درباره دست اندازی خاقان چین بدین جزیره شنید.

سیلان مرکز سنگهای گرانبها و زیبا بود. پادشاه سیلان تکه یاقوت درشت و درخشانی از اجدادش به ارث برده بود. چون آوازه این گوهر گرانبها به گوش قوبیلان قاآن رسید، فرستادگانی با هدیه های گرانبها به سیلان فرستاد و یاقوت را خواستار شد. پادشاه سیلان به خاقان پیغام داد که این گوهر از پادشاهی بدو رسیده است که او بر تختشان تکیه کرده و تاجشان را بر سر نهاده است و چون یادبود نیاکان اوست از فرستادنش معذور است.

در این جزیره کوه بلندی بود که آن را «کوه آدم» می نامیدند، زیرا در افسانه ها آمده است که حضرت آدم در این کوه مدفون است. ولی بوداییان بر این گمان بودند که مقبره از آن بسوداست. بوداییان بودا را شاهزاده ای می دانند که از مال و منال دنیا گذشت و به بالای این کوه رفت و به ریاضت کشیدن پرداخت. پدر این شاهزاده پس از مرگ پسرش برای اینکه یادبودی از او بماند، برایش آرامگاه مجللی از زر و سیم و سنگهای قیمتی به پا داشت و به جزیره نشینان امر کرد تا آن را چون بتی بپرستند. هر سال گروه بیشماری بودایی از دور و نزدیک به سیلان می آمدند و آرامگاه بودا را زیارت می کردند و چند تارمو و چند دندان بودا و همچنین لگنی را که او در آن دست

و روی می‌شسته می‌دیدند. عربها نیز به نیت اینکه این مقبره از آن حضرت آدم است از اکناف دنیا به زیارتش می‌آمدند. عربهایی که به چین رفتند، آنچه را در سیلان بود چنان با آب و تاب برای قوبیلای قآن بیان کردند که او را برای به دست آوردن چند تارمو، دندانها، و لگن بودا برانگیختند. خاقان چین فرستادگانی به دربار پادشاه سیلان روانه کرد و او را از نیت خویش آگاه ساخت. شاه سیلان که تقاضای پیشین قوبیلای را رد کرده بود، برای در امان بودن از یورش او این بار تمکین کرد و اشیای بودا را به چین فرستاد. خاقان چین چون شنید که فرستادگانش با کامیابی باز می‌گردند، چنان شادمان شد که به استقبال آنان شتافت و با شکوه و جلالی تمام آنان را به کاخ برد. مارکوپولو پس از این داستان، دیگر از شوکت و حشمت قوبیلای قآن چیزی نمی‌گوید و این دفتر را برای همیشه می‌بندد.

مارکوپولو و همراهان پس از پشت سر گذاشتن سیلان به هندوستان رسیدند و با گام نهادن در این دیار افسانه‌ای، آن را زرخیزترین سرزمین دنیا یافتند.

در سرزمین زرخیز هند

مار کوپولو و همراهان چندین ماه در بندرهای جنوبی هند به گردش پرداختند. جوان و نیزی از آداب و رسوم عجیب مردم این دیار یادداشتهای پر ارزشی برداشت. در کرانههای کوروماندل^۱ قایقهای فراوانی برای صید مروارید در امواج کف آلود غوطه می خوردند. غواصان ماهر با تورهایی که به کمر بسته بودند در آب فرو می رفتند و صدف و مروارید به تور می زدند. این شناگران پس از اندک استراحتی دوباره به آب می زدند و کار خود را از سر می گرفتند.

فرورفتن در آب کرانه ها به سبب وجود کوسه ها کار خطرناکی بود. صاحبان قایقها برای جلوگیری از آزار کوسه ها جادوگرانی بسا خود داشتند، زیرا برای این گمان بودند که جادوگران می توانند خطر کوسه ها و پیشامدهای دیگر را رفع کنند. غواصان پس از پایان صید، مقداری از مرواریدها را به پادشاه و جادوگران می دادند. پادشاه

1) Coromandel

مرواریدها را نیز به بهای گزافی از غواصان می‌خرید. او مانند سایرین جامه در بر می‌کرد. بر گردنش گردنبندی بود مرکب از صد و چهاردانه لعل و مروارید که چشم را خیره می‌ساخت. در روز چندین بار خدا را ستایش می‌کرد و در هر نوبت به شماره دانه‌های گردنبندش نام پروردگار را بر زبان می‌آورد. انگشتان دست و پایش با انگشترهای زرین آراسته بود. برای پادشاهی که مالک مروارید و صدفهای این سرزمین به شمار می‌رفت، آنهمه آرایش چندان عجیب نبود.

در این دیار رسم این بود که پس از شاه پسرش جانشین شود، ولی آن پسر وارث گنجینه‌های بیکران پدر نمی‌گردید، بلکه می‌بایست بکوشد تا مانند پدرش زر و زیور گرد آورد. بدین ترتیب، با مردن شاهان، دفینه‌های زیادی بی‌نام و نشان می‌گردید. مارکوپولو با اشاره به زر و زیورهای بی‌صاحب این دیار، جهانگردان و کاشفان را بیش از پیش برای دست یافتن به آنها و مسافرت به هند تشویق کرد.

مارکوپولو از راه و رسم هندیان خوشش نیامد، و برخی از رسوم آنان را مانند ازدواج نپسندید و به باد انتقاد گرفت، ولی بیشتر آنچه درباره آنان گفته، خالی از گرافه است.

مارکوپولو از سوزاندن مردگان خوشش نیامد. در هند اگر کسی می‌مرد، جسد او را با زنش می‌سوزاندند و خاکستر می‌کردند. این جوان و نیزی از آیین هندیان بحث کرده و از گاو پرستی آنان بشدت انتقاد کرده است.

چنانکه مارکوپولو در سفرنامه‌اش آورده است، هندیان روزی چند بار بدن خود را می‌شستند. هر کس که از این کار سر می‌پیچید در

نظر دیگران خوار و خفیف بود. هندیان تنها با دست راست خوراک می‌خوردند و دست چپ را به چیزهای ناپاک می‌زدند. هر کس ظرفی مخصوص به خود داشت. هنگام نوشیدن ظرف را بسا دهان تماس نمی‌دادند بلکه آن را در بالای دهان می‌گرفتند و نوشیدنی را در دهان می‌ریختند.

مارکوپولو راستی و درستی هندیان را بسیار ستوده است. می‌گوید اگر کسی در دادن بدهی خود کوتاهی می‌کرد، طلبکار هرجا که او را می‌دید دایره‌ای به دورش می‌کشید؛ اگر بدهکار پا از دایره بیرون می‌نهاد، دلیل براین بود که از ادای قرضش سرپیچی می‌کند و محکوم به مرگ بود. مارکوپولو در سفرنامه‌اش نوشته است که تاجری غیر هندی از پادشاه طلبکار بود. روزی پادشاه را سوار بر اسب دید که از کناری می‌گذرد. از میان جمعیت خارج شد و به دور او و اسبش دایره‌ای کشید. پادشاه که چنین دید ایستاد و از اسب پیاده شد، بدهی خود را داد و سوار شد و رفت. تماشاچیان که دیدند پادشاه از قانون اطاعت می‌کند به او لقب «عادلترین پادشاه» دادند.

هندیان ساعات روز را از درازای سایه پسای اشخاص ایستاده معین می‌کردند. ساعاتی در هفته را بدیمن می‌دانستند و در آن ساعات کار نمی‌کردند. به گمان آنان هر يك از روزهای سال دارای کیفیت مخصوصی بود که در دفترهایشان ثبت شده بود.

هنگامی که کودکی به دنیا می‌آمد، پدر و مادر او ساعت، روز، و ماه تولدش را یادداشت می‌کردند و به ستاره‌شناسان می‌دادند تا آینده او را بخوانند.



«موهوم پرستی در میان تاجران و کاسبهای
هندی رواج فراوان داشت.

مار کوپولو از اخلاق و رفتار سوداگران هندی تمجید کرده است. می گوید اینان اگر به قیمت جانشان هم تمام می شد هر گز دروغ نمی گفتند. با کمال میل تاجران خارجی را راهنمایی می کردند. راه و رسم خرید و فروش را به آنان یاد می دادند و بی آنکه از آنان پاداشی بخواهند، کارهایشان را انجام می دادند.

موهوم پرستی در میان تاجران و کاسبهای هندی رواج کامل داشت. هنگامی که مشتری به آنان بر می خورد ابتدا به سایه خویش نظر می افکندند، اگر سایه هایشان به اندازه کافی بلند نبود در آن روز کالایی نمی فروختند. چون از خانه خارج می شدند اگر کسی عطسه می کرد، باز می گشتند و آن روز را در خانه می ماندند.

مار کوپولو از کاهنان هندی، که «جو کی» نامیده می شدند، به احترام یاد می کند. جو کیان ریختن خون هر حیوانی را گناه می دانستند و، به همین سبب، حتی یک پشه یا کک را نیز نمی کشتند. برای اینکه به حیوانات آزاری نرسانند گوشتشان را نمی خوردند تا مجبور نشوند سر آنها را ببرند. این مردان مقدس حتی سبزیها را خشک می خوردند. زیرا گمان داشتند سبزیهای تازه روح دارند و خوردنشان گناه است. به جای قاشق و بشقاب از برگ درختان استفاده می کردند. عمرشان



دراز بود و گاهی به صد و پنجاه سال می‌رسید. در این سن هنوز سالم بودند، و روی زمین می‌خوابیدند.

هندیان برگ تنده فوفل^۲ را می‌جویدند و آب قرمز رنگ آن را بیرون می‌ریختند. آنان بر این گمان بودند که این گیاه دارای خاصیت طبی است و برای سلامت بدن مفید است.

بجز سنگهای گرانبها، منابع دیگر ثروت این دیار عبارت بود از ادویه، پوستهای حیوانات مختلف، پنبه‌های عالی، بافتنیهایی مانند روی اندازهای قرمزچرمی، بالشهایی که نقش پرندگان را رویشان با طلا و مروارید می‌دوختند، و گلدوزیه‌های ظریف و زردوزی شده که مشتریان فراوان داشت.

(۲) فوفل، دانه درخت فوفل که در سراسر نواحی جنوب آسیا به عنوان محرک آن را می‌جویند. طولش حدود ۵ سانتی متر است و خالهای قهوه‌ای و خاکستری دارد. فوفل محتوی آرکولین است که محرکی است ملایم و به شخص احساس خوشی می‌دهد. از جویدن فوفل اعتیادی دست نمی‌دهد، ولی رفته‌رفته دندانها سیاه و فاسد می‌شود. در بعضی مناطق آن را به عنوان دارو به کار می‌برند... و.

کشتیهای زیادی از چین و مغرب زمین به هند می آمدند و این کالاهای بی مانند را به کشورهای دیگر می بردند. ماسارکوپولو در کرانه های هندوستان کشتیهایی را که از عربستان و خلیج فارس باز می گشتند می دید و به پایان مسافرت خود می اندیشید. در بعضی نقاط جنوبی کرانه های هند، ستاره قطبی را در نزدیکی افق دید. پس از چندی این ستاره آشکارتر شد. هرچه به طرف جنوب پیش می رفت، ستاره قطبی بالاتر می آمد و دل ماسارکوپولو در هوای وطن بیشتر می تبید.

به سوی مبین

مار کوپولو در بندرهای سر راه با سوداگران و ملوانان هم سخن می‌شد و به گفت و شنود می‌پرداخت و سراغ سرزمینهایی را که ندیده بود می‌گرفت و آنچه می‌شنید یادداشت می‌کرد. برخی از مطالب سفرنامه مار کو مانند داستان سندباد بحری در کتابهای دیگری چون هزار و یک شب نیز آمده است.

مار کوپولو درباره «جزیره زنان و جزیره مردان» چیزهایی شنید. به او گفتند که آنجا زنان و مردان در دو جزیره جدا از هم زندگی می‌کنند و مردان فقط در فصل بهار به جزیره زنان می‌آیند و بذری را که زنان باید در پاییز درو کنند می‌افشانند. مار کو از ملوانان شنید که در سوماترا مردمی زندگی می‌کنند که به طلسم و جادو اهمیت بسیار می‌دهند و با نیروی افسون کشتیهای دزدان دریایی را دچار طوفان می‌سازند و درهم می‌شکنند.

ملاحان به مار کوپولو گفتند که هنگام سفر مرغهایی دیده‌اند که

به آسانی می توانستند فیلی را با چنگال بلند کنند. قوبیلای قاآن چون وصف این پرندگان را شنید، فرستاده‌هایی برای به چنگ آوردنشان فرستاد. رسولان موفق به پیدا کردن پرندگان نشدند، ولی یک پر بسیار بزرگ از این مرغ پیدا کردند و برای خان بردند.

ملوانان دیگری به مارکو گفتند که در زنگبار مردم بلند قامتی زندگی می کنند که می توانند بارهای بسیار سنگین بردارند و به اندازه پنج نفر غذا می خورند. از زرافه‌ها و میمون‌هایی که پنجه‌ای شبیه پنجه انسان داشتند چیزها شنید. وصف عجایب رود نیل او را به شگفت آورد. کشتیهای هندی پیوسته ادویه و دارو از راه بندر عدن به کرانه‌های دریای سرخ می بردند. سوداگران این کالاها را بیشتر به بندرهای رود نیل می رساندند تا به قاهره و اسکندریه فرستاده شود. این راه اگر چه خیلی پریچ و خم بود، بهترین راه تجارتنی میان هند و مصر به شمار می رفت. این کشتیها در بازگشت، اسبهای عربی اصیلی به هند می بردند.

مارکوپولو و همراهان از کرانه‌های ممالک عربی گذر نکردند، بلکه از خلیج عمان گذشتند. در جزیره هرمز، همان جزیره‌ای که هنگام رفتن به چین مدتی در آن مانده بودند، پیاده شدند. چون کشتیهایی که در کرانه این جزیره پهلو گرفته بودند دریاپایما نبودند، مارکوپولو و همراهانش بر آن شدند تا از راه خشکی به مسافرت خود ادامه دهند. مارکو می گوید: «این بار از گرمی هوا کمی کاسته شده بود و با هواکشهایی که برای خانه‌ها درست کرده بودند، گرما زیاد ناراحت کننده نبود.»

این مسافرت دریایی که دو سال طول کشید، ششصد نفر تلفات داد. از سه نفر فرستادگان ایرانی يك نفر جان به سلامت برد. ملکه و ندیمه‌های او به سبب توجهی که از آنان شد، همه سلامت به ایران رسیدند. سرانجام این کاروان دریایی دریا را ترك گفت و برای بردن ملکه به پایتخت به سوی دشتها و بیابانها روان شد.

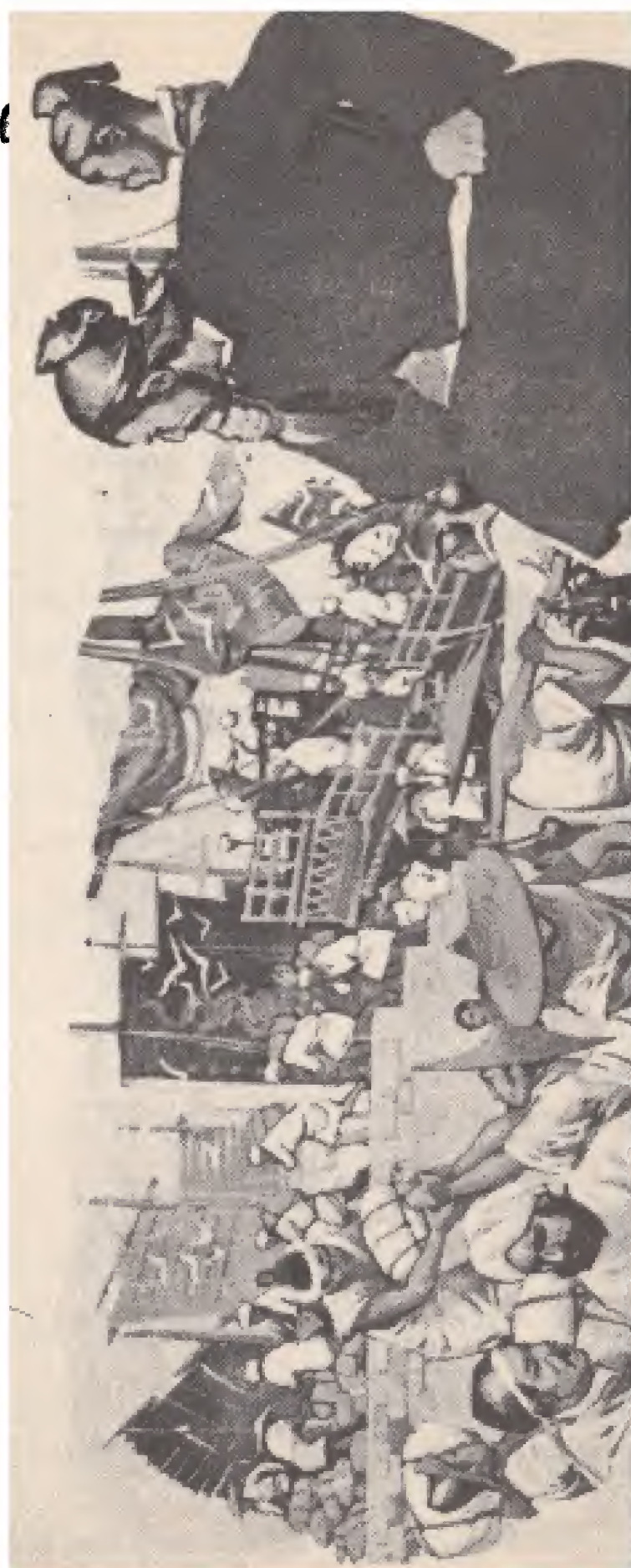
هنوز اولین دشت سر راه خود را نپیموده بودند که شنیدند ارغون خان، شاهی که ملکه خوگاتین را برایش می‌بردند، در گذشته است. پس از ارغون خان پسرش غازان شاه شد، ولی چون به سن رشد نرسیده بود، عمویش گیخساتو زمام امور را به دست گرفت و چنین صلاح دید که خوگاتین را به خانداده غازان بدهد. غازان دلیر در این هنگام با شصت هزار سپاه در مرزهای شرقی ایران خیمه زده بود و در برابر یورش مهاجمان نگهبانی می‌کرد.

مارکوپولو و همراهانش، به راهنمایی گیخساتو، ملکه جوان را برداشتند و به سوی مرزهای شرقی رفتند. شاهزاده غازان برخلاف پدر جثه‌ای کوچک داشت، ولی دلیر و در شمشیرزنی چیره دست بود. سرانجام درخیمه و خرگاه غازان جشنی آراستند و دست ملکه جوان را در دست شاهزاده جوان مغول گذاشتند.

چون مارکوپولو، نیکولوپولو، و مافثوپولو وظیفه خود را نيك انجام دادند و ملکه را به سلامت به ایران بردند. گیخساتو به آنها سه لوحه زرین خاقانی داد. در روی لوحه‌ها نوشته شده بود که نام خان بزرگ ما، قویلای قاآن، باید با حرمت یاد شود و به مارکوپولو، نیکولوپولو، و مافثوپولو، فرستادگان خاقان، باید با احترام رفتار

شود. گیخاتوبه پاداش خدمت این سه و نیزی دویست سوار در اختیارشان گذاشت تا در مسافرتها همراه آنان باشند. در این هنگام ایران دستخوش آشوب بود و ایرانیان تصمیم داشتند شورش کنند و دست نشاندهان قویلای قآن را بیرون رانند، زیرا نمی توانستند فرمان پادشاهان بیگانه را گردن نهند.

پس از چندی خبر ناگوار مرگ قویلای قآن در هفتاد و نه سالگی به آنان رسید. با مرگ خاقان چین، مارکوپولو، مافثوپولو، و نیکولوپولو دیگر ناچار نبودند به چین بازگردند. سرانجام این جهانگردان و نیزی خود را به طرابوزان در ساحل دریای سیاه رساندند و از آنجا به قسطنطنیه رفتند و، سرانجام، درهزار و دویست و نود و پنج میلادی به ونیز رسیدند.



ونیز و جنووا

با رسیدن به ونیز، یادداشتهای مارکو پولو به پایان می‌رسد. چند سال بعد، شخصی به نام راموسیو^۱ دربارهٔ بازگشت مارکو پولوها به ونیز مطالبی نوشت. این جهانگردان پس از چندین سال با لباسهای ژنده به ونیز وارد شدند. آداب و رسوم چینیان در رفتارشان اثر گذاشته بود. هیچکس، حتی خویشانشان، آنان را به جا نمی‌آورد. روزی همهٔ کسان خود را به خانه‌شان خواندند. مارکو پولو و پدر و عمویش در آن روز ابتدا لباسهای اطلس قرمز به تن داشتند، ولی در فاصلهٔ دورهای غذا لباسهای خود را عوض کردند و جامه‌های حریر و مخمل پوشیدند. مهمانان شگفت زده نمی‌دانستند که آنان رسم عوض کردن لباس را هنگام صرف غذا، در دربار قوبیلای قاآن آموخته‌اند.

مارکو پولو پس از صرف شام لباسهای ژنده‌ای را که او و پدر و

1) Ramusio

عمویش هنگام ورود به ونیز به تن داشتند، پیش مهمانها آورد، بسا چاقوی تیزی بخیه آنها را شکافت و سنگهای گرانبهایی مانند الماس، یاقوت، و زمرد را که در لا به لای لباسها بود روی میز ریخت. مهمانان از دیدن سنگهای درخشان، که نشانه پیروزی مسافرت این جهانگردان بود، در شگفت شدند و از حیرت دهانشان باز ماند. خبر ورود مارکوپولو در شهر پیچید و همه جا به او احترام می گذاشتند. جوان ونیزی برای همشهریان خود از داستانهای بین راه و شکوه و جلال دربار قوبیلای قاآن چیزها گفت و چون در وصف دیدنیهای خویش از ارقام بزرگی دم می زد او را «مارکوی هزار هزاری» نامیدند.

دوشهر جنووا و ونیز پیوسته بر سر تجارت با هم رقابت داشتند. در این هنگام خبر رسید که سوداگران شهر جنووا با چند کشتی جنگی به ونیز نزدیک می شوند. مارکوپولو در مسافرتی که به چین کرد، دریاها را بیکرانی را در نوردیده بود و تجربه کافی داشت. چون این خبر را شنید با چند کشتی جنگی برای مقابله با سوداگران شهر جنووا آماده شد.

در نبردی که در نزدیکی جزیره کورزولد^۲ در گرفت ونیزها شکست خوردند. مارکوپولو اسیر شد و به زندان افتاد. يك سال در زندان بود. در زندان با نویسنده ای به نام روستیکلو^۳ آشنا شد و داستان سفرش را برای او گفت. روستیکلو از سرگذشت سفر مارکوپولو خوشش آمد و بر آن شد آن را بنویسد. برای این کار مارکوپولو را راضی کرد تا یادداشتهایش را در اختیار او بگذارد.

2) Cnrzold

3) Rustichello



ر زندان، مارکو به کمک دوستش ماجراهای سفر شگفتا انگیز خود را به نگارش درآورد.

مار کوپولو از زندان نامه‌ای به پدرش نوشت و تمام نوشته‌هایش را خواست و به روستیکلو داد. این دو به کمک یکدیگر در زندان کتابی نوشتند و مقدمهٔ زیر را بر آن افزودند.

«شما ای امپراتوران، پادشاهان، اشراف، و کسانی که مشتاق شناختن نژادها و شیوه‌های فرمانروایی در سرزمینهای خاور هستید، این کتاب را بخوانید، زیرا در این کتاب از اخلاق و رفتار و زندگی مردم شرق بخصوص ارمنستان، ایران، هندوستان، و چین چیزهای حقیقی و شگفت‌انگیز خواهید یافت. از زمان آدم تا عصر حاضر هیچکس، نه از کافران و نه از مسیحیان و نه از مسلمانان به اندازهٔ مار کوپولو سفر نکرده و چنین کتابی ننوشته است. او سرگذشت مسافرت دور و دراز خویش را برای علاقه‌مندان به صورت این کتاب در آورده است. این جهانگرد و نیزی در سال ۱۲۹۸ این کتاب را در زندان جنوای ایتالیا تنظیم کرد و روستیکلو، همزندان او، آن را نوشت.»

مار کوپولو بزودی از زندان رهایی یافت و به و نیز رفت و ازدواج کرد و در شهر خویش با زن و سه دخترش زندگی خوش و درازی را گذرانید. مسافرت پایان یافت، ولی یادبودش، که همین کتاب است، همیشه دوام خواهد داشت.

□

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	درست
۳۳	۲۰	آفاق	آفاق
۴۳	۱۷	نیا	نیاز
۵۵	۲	بیشتر	بیشتر
۸۶	۵	می‌اد	می‌داد
۹۴	۵	ترر	ترد
۹۷	شرح تصویر	خونماتین	به نام خوگاتین



آنچه در «مجموعه گردونه تاریخ» می آید گوشه‌هایی است از واقعیتهای تاریخی و افکار و تخیلات انسانها که خوب یا بد، خوشایند یا ناخوشایند، و اسرارآمیز یا بی‌رمز و راز، در گذشته‌های دور و نزدیک، به طور مستقیم و غیرمستقیم، بر سیر تحولات سرزمینهای آشنا و ناآشنا و جوامع گوناگون بشری تأثیر نهاده است. هدف «گردونه تاریخ»، نه توضیح و تشریح فنی رویدادها که بیان چگونگی وقایع و توصیف چهره‌های تاریخی با زبانی ساده اما مستند و تفکربرانگیز است، به صورتی که بخصوص برای جوانان و نیز بزرگسالان، در سطوح مختلف فرهنگی و علمی و اجتماعی، سودمند و سرگرم‌کننده باشد.



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

قیمت: ۲۵۰۰ ریال